



غفران بدخشانی



نسخه‌ای برای افغانستان چندتباری

فدرالیسم

نسخه‌ای برای افغانستان چندتباری

غفران بدخشانی



فدرالیسم

نسخه‌ای برای افغانستان چند تباری

غفران بدخشانی

ویرایش: علی جعفری

صفحه‌آرایی و طرح جلد: وحید عباسی

ناشر: رودکی

سال نشر: ۱۴۰۰

وبسایت: www.badakhshani.net

۶	چکیده
۷	گپی با خواننده
۹	درآمد
۱۱	بخش یکم: فدرالیسم: مفهوم، معنا و پیش شرطها
۱۱	نگاه مختصری به تاریخ فدرالیسم
۱۶	فدرالیسم، فدراسیون و کنفدراسیون
۲۳	بخش دوم: دلیل‌ها، پیش شرطها و انگیزه‌ها برای فدرالیسم
۲۳	دلیل برای فدرالیسم
۲۴	پیش شرطها و انگیزه‌های فدرالیسم
۲۶	سوئیس
۲۷	هند
۲۸	مالزی
۲۹	فدرالیسم و مدیریت منازعه
۳۴	بخش سوم: دولت‌سازی در افغانستان
۳۴	ترکیب تباری
۳۵	ساختار سیاسی و اجتماعی
۳۷	قبیله‌گرایی افغانی
۳۹	پشتون‌والی
۴۱	ایجاد دولت در افغانستان: ریشه‌ها
۴۳	امپریالیسم اروپا و تأثیر آن بر ایجاد دولت در افغانستان
۴۸	افغانستان: از انرشی تا سلطنت مطلقه
۵۳	اصلاحات اداری
۵۴	اصلاحات قانونی و اجتماعی
۵۵	اصلاحات سیاسی
۶۳	دولت‌سازی معاصر: فروپاشی افغانستان
۶۹	شمال
۷۱	شمال شرق
۷۲	غرب
۷۲	شرق
۷۳	هزاره‌جات
۷۴	بخش چهارم: کندوکاو
۷۹	بخش پنجم: نتیجه‌گیری
۸۱	کتاب‌شناسی

به محبوب الله کوشانی، آموزگاری که نبودنش را حس
می‌کنم و دیگر پاسداران آیین نیک عیاری و آزادگی.

چکیده

فدرالیسم در کنار پیچیدگی معنایی اش یکی از مفهوم بسیار بحث برانگیز در افغانستان است. در حالی که طرفداران فدرالیسم آن را تنها راه برون رفت از تنش های قومی و بحران هویت و تنها ساختار حکومتی می دانند که در آن عدالت اجتماعی و آزادی های فردی پایمال نمی شوند، مخالفان فدرالیسم از فروپاشی کامل کشور می ترسند. این نوشته کند و کاوی است برای ریشه یابی خوش بینی ها و بدبینی هایی که متوجه بحث فدرالیسم در افغانستانند. آیا فدرالیسم ساختار درستی برای افغانستان چند پارچه و چند فرهنگی است یا خیر؟

کلید واژگان: افغانستان، فدرالیسم، نظام متمرکز، دولت فدرالی، تنش تباری، اقلیت ها، مردم سالاری

گپی با خواننده

جوانان گرامی، هم‌مهینان و پارسی‌گویان فرهیخته!

نخست اینکه حق شما بر من به عنوان یکی از طرفداران بحث فدرالیسم در افغانستان، بیشتر از این پژوهش کوتاه است. در آن چه خواهید خواند، کوشیده‌ام نگاه کوتاهی به تاریخ و سیر تکامل اندیشه فدرالیسم در فلسفه سیاسی داشته باشم و اینکه ملت‌های گوناگون چرا و چگونه فدرالیسم را به عنوان راه حل کش و گیرهای سیاسی‌شان استفاده کرده‌اند. من سه کشور را که از نگاه ترکیب تباری، تنوع زبانی و فرهنگی بسیار همانند افغانستان هستند، به مقایسه گرفته‌ام. تجربه و سیر فدرالیسم در این سه کشور، تقضای کند و کاوی بیشتر را دارند. کار روی این رساله، تا

کتاب شدنش ادامه خواهد یافت. در ماه‌های آینده، فصل‌هایی در مورد تجربه فدرالی آلمان، نگاه ژرف‌تری به ساختار و روند فدرالیسم در هند و ترتیب‌های فدرالی که برای افغانستان در اولویت قرار دارند، افزوده خواهد شد. تا آن زمان، از برای آنکه دعوی فدرالیسم در افغانستان را از میان غبار پیش‌داوری‌ها و قضاوت‌های بی‌بنیاد به سوی یک گفتمان سازنده رهنمون شده باشم، تصمیم به نشر این بخش از پژوهش گرفتم. امیدوارم، جوانان قلم به دست و صاحب فکر به این گفتمان پیوندند و هم‌پیماله‌من در این بحث حیاتی شوند.

خرد چراغدار راه‌مان باد
غفران بدخشانی، دنهاخ/لاسه، ۱۷ فبروری ۲۰۲۲ ترسایی

درآمد

پس از رویداد یازده سپتامبر دوهزارویک، افغانستان بار دیگر به مرکز توجه بین‌المللی و به‌ویژه آمریکا تبدیل شد. در آن زمان دولت افغانستان دیگرگونی‌های ایدئولوژیک بسیاری را پشت سر گذاشته بود؛ از پادشاهی به جمهوری، از کمونیسم تا اسلام‌گرایی و سرانجام اسلام‌گرایی افراطی در زمان حاکمیت طالبان یکم. در بیش از یک قرن، تلاش برای ایجاد یک دولت پایدار و قدرتمند مرکزی منجر به تکه‌تکه شدن واقعی افغانستان پس از سقوط دولت «کمونیستی» شد. پژوهشگرانی چون بارفیلد (۲۰۱۰)، هایمان (۲۰۰۲)، روبین (۲۰۰۲)، گریگوریان (۱۹۶۹) به این باورند که در کنار ساختار ژرف فیودالی و فرهنگ قبیله‌ای، تنوع تباری و تنش‌های برخاسته از آن به ناکامی دولت و ملت‌سازی در افغانستان انجامیده‌اند.

پس از حمله ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۱ ترسایی، طی سه سال، شورای بزرگان قانون اساسی جدیدی را تصویب کرد و بدین‌سان نظام

ریاستی را جان دوباره بخشید. اگرچه پیش از انتصاب دولت موقت، پس از نخستین کنفرانس بُن در سال ۲۰۰۱ و قبل از تصویب قانون اساسی جدید افغانستان، هم دولتمردان افغانستان و هم جامعه جهانی می‌دانستند که افغانستان چقدر تکه‌تکه است. مگر بازهم، در پی فشارهای سیاسی که بعدها در نامه دانا روهر، عضو کانگریس آمریکا، به خلیلزاد فاش شد، به یک نظام ریاستی رأی دادند. این انتخاب سیاسی، فصل جدیدی از مبارزه سیاسی برای سلطه‌رانی و برتری جویی تباری در افغانستان چندپارچه را باز کرد.

لیپهارت^۲ (۲۰۰۴) و لینز^۳ (۱۹۹۴) به این باورند که نظام‌های ریاستی در کشورهای چندتباری و چند فرهنگی ای مانند افغانستان، محکوم به شکستند و از آن جایی که ایجاد یک دولت مردم‌سالار، حداقل به تقسیم عادلانه قدرت و استقلال گروهی نیاز دارد، این رساله از یک سو به دنبال این است که آیا فدرالیسم ساختار درستی دولت برای افغانستان است و از سوی دیگر، مجموعه‌ای از توصیه‌ها را با تمرکز بر نیازمندی‌های قانونی کشورهایی که دارای تنش‌های ژرف تباری هستند بیان می‌کند. بنا بر این، پرسش اصلی این پژوهش این است که آیا فدرالیسم می‌تواند راه حل مشکل تباری در افغانستان باشد؟

برای آنکه پرسش بالا را درست پاسخ داده باشم، این نوشته را به پنج بخش تقسیم کرده‌ام. در بخش یکم، اندیشه و خاستگاه فدرالیسم

۱- برگردان و نامه اصلی در پیوست پایان پژوهش نشر خواهند شد.

2- Lijphart

3- Linz

مورد بحث قرار خواهد گرفت و به پرسش «فدرالیسم چیست» پاسخ خواهم دادم. بخش دوم، توجیه اندیشه فدرالیسم است. در بخش سوم، به گونه فشرده به دولت سازی در گذشته دور و نزدیک و ساختار سیاسی / اجتماعی افغانستان خواهم پرداخت. در قسمت چهارم به بحث های کنونی طرفداران و مخالفان فدرالیسم در افغانستان برخواهم گشت و در نتیجه پرسش اصلی این رساله را پاسخ خواهم گفت.

بخش یکم: فدرالیسم: مفهوم، معنا و پیش شرطها

بگذارید بحث را با نگاه کوتاهی به فدرالیسم در اندیشه سیاسی در غرب بیاغازم و به این پرسش ها پاسخ بدهم که فدرالیسم چیست و ویژگی های تعیین کننده آن چیستند؟ فدرالیسم از چه فضیلت و منفعت ویژه ای برخوردار است؟ شاخه های اصلی فدرالیسم کدام هاند؟

نگاه مختصری به تاریخ فدرالیسم

اندیشه فدرالیسم یا دولت فدرالی قدیمی تر از پیدایش نخستین شهردولت های^۱ متمرکز در آغاز قرن هفده و هژده است. دانشنامه فلسفه استانفورد^۲، جوهانس آلتوسیوس^۳ (۱۵۵۷ - ۱۶۳۰) را پدر و بنیانگذار

۱- من شهردولت را به معنای دولت های کوچک خودمختار به کار برده ام که در انگریزی به آنها State City State می گویند.

2- Stanford Encyclopedia of Philosophy

۳- Johannes Althusius از کلونیستان پرنفوذ آلمانی بود. کلونیسم که در فارسی گاهی کالونیسم هم می نویسند، به معنای سنت یا مسیحیت اصلاح شده، پروتستانتیسم اصلاح شده یا ایمان اصلاح شده

فدرالیسم می‌داند. نه تنها به این دلیل که او در کتاب مشهور خود «کالبدشکاف‌ای روشمند سیاست، با نمونه‌های مقدس و ناپسند^۱»، استقلال شهر خود ایمدن^۲ را استدلال می‌کند، بلکه به این دلیل است که وی زیر تأثیر هوگانوت‌ها^۳ و گلوینیست‌های سنتی فرانسه که دکترین مقاومت را به عنوان حق و وظیفه رهبران خودجوش و مردمی در برابر استبداد می‌دانستند، یک نظریه سیاسی غیرفرقه‌ای و غیرمذهبی قراردادگرایانه، فدرالیستی را پی‌افکنند که مداخله دولت را حتی به منظور ترویج «ایمان درست»^۴ منع می‌کرد. آنچه ما امروز به نام نظم سیاسی فدرال می‌شناسیم، پی‌آمد کاوشی ست که دانشمندان سیاسی پس از آلتوسیوس داشته‌اند. در ادامه، درباره کسانی که در پیشرفت و شگوفایی اندیشه فدرالی سهم به‌سزایی داشته‌اند، به‌گونه کوتاه توضیح خواهم داد.

پژوهشگرانی چون الازار^۵ (۱۹۹۸) به این باورند که لودولف هوگو^۶ «اولین کسی بود که کنفدرالیسم‌ها را بر اساس اتحاد و کشورهای واحد غیر متمرکز متمایز کرد» (الازار به نقل از دانشنامه فلسفه، ۲۰۰۳). سپس در «جان قانون» که در پارسی آن را به «روح‌القوانین» برگردانده‌اند، مونتسکیو خواستار «یک ترتیب کنفدرالی برای ترکیب خوبی‌های جامعه‌های سیاسی

است. شاخه اصلی پروتستان‌تیسیم که از سنت الهیاتی و اشکال عمل مسیحی که توسط جان کلونین یا کالونین و دیگر متکلمان دوران اصلاحات وضع شده پیروی می‌کند.

1- *Politica methodice digesta, atque exemplis sacris et profanis illustrata*

2- Emden

۳- هوگانوت‌ها اعضای کلیسای پروتستان اصلاح‌شده فرانسه در قرن شانزده و هفده بودند.

۴- ایمان درست یا ایمان راستین، در انگریزی ترکیب *the right faith* را به کار برده‌اند.

5- Elazar

6- Ludolph Hugo

کوچک و بزرگ» شد. هدف مونتسکیو از این کار، این بود که از یک سو واحدهای کوچک سیاسی را در برابر استفاده جویی‌های واحدهای بزرگ بپاید و از سوی دیگر منافع واحدهای بزرگتر سیاسی نیز تأمین شوند. دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) با مونتسکیو اختلاف نظر داشت و به جای وحدت واحدهای کوچک سیاسی، روی وحدت واحدهای بزرگتر سیاسی که بتوانند مردم سالاری را بیالایند، تأکید می‌کرد. او به این باور بود که در ساختارها واحدهای بزرگ سیاسی از لحاظ جغرافیایی، می‌توانیم جلوی تصمیم‌های دسیسه‌آلود و برخاسته از تعصب و پیش‌داوری در برابر منافع عمومی را بگیریم.

افزوده بر این در قرن هژدهم، صلح‌نامه‌های 'زیادی ترتیب‌های کانفدرالی را برای اروپا توصیه کرده‌اند. صلح‌نامه ۱۷۱۳ «آبی چارلز» یکی از آن‌هاست که مداخله واحدهای عضو برای سرکوب شورش و جنگ علیه آن‌ها را مجاز می‌دانست و از سوی دیگر واحدهای غیر اعضا را مجبور به پیوستن به کنفدراسیون می‌کرد.

در صلح پایدار^۱، امانویل کانت (۱۸۰۸-۱۷۲۴) با دفاع از کنفدراسیون بیان داشت که به جای پیمان صلح، حق ملت‌ها باید بر پایه یک دولت فدرالی خاص در بین کشورهای آزاد تضمین شود. به باور کانت، فدراسیون‌ها، مانند دولت‌ها دنبال قدرت نیستند، بلکه صرفن بر پاسداری

۱- من به جای معاهده صلح، صلح‌نامه را برگزیدم. در انگریزی پلان صلح Peace Plan را به کار برده‌اند.

۲- اثر کانت که در برگیرنده اندیشه‌های کانت در پیوند با چگونگی برقراری صلح میان دولت‌هاست و در سال ۱۷۹۵ منتشر شده است.

و تضمین آزادی هر کشور در خود و دیگر دولت‌های کانفدرالی می‌کوشند»
(کانت، ۱۹۷۰).

اما بحث پیرامون کنوانسیون قانون اساسی ایالات متحده، امریکا در سال ۱۷۸۷ است که باعث پیشرفت آشکار در اندیشه فدرالی می‌شود. به باور مایکل بُرجس^۱ (۲۰۰۶) سنت فدرالی آمریکا، ریشه‌های فلسفی خود را در پدیداری نظریه قرارداد اجتماعی^۲ در انگلیس و فرانسه قرن هفدهم و هجدهم دارد. بُرجس استدلال می‌کند که سه اصل، پایه و اساس سنت فدرال و بی‌همتای امریکایی را تشکیل می‌دهد: «...، سنت میثاق^۳، ایده‌ها و تجربه‌های فدرالی انگلیس و امریکایی و مقاله‌های فدرالیست^۴» (بُرجس، ۲۰۰۶: ۱۷۷).

در آن چه ما به نام «مقاله‌های فدرالیست» می‌شناسیم، مدیسون، همیلتون و جی در مورد و برای ترتیب‌های فدرالی بحث و استدلال کرده‌اند. در آن مقاله‌ها، مدیسون و همیلتون با رعایت منطق هیوم، بیان داشته‌اند که جمهوری‌های بزرگتر خطر استبداد اکثریت بر اقلیت را کاهش می‌دهند.

1- Michael Burgess

۲- در فلسفه سیاسی، قرارداد اجتماعی به نظریه‌ای گفته می‌شود که در پی یافتن ریشه مشروع تسلط دولت بر اشخاص است. هابز، جان لاک و روسو از بنیانگذاران این نظریه‌اند.

۳- سنت میثاق در غرب، ریشه‌های ژرف دینی دارد. در بحث مورد نظر ما، میثاق به تعهد یا پیمان الزام‌آوری گفته می‌شود که از اهمیت گسترده‌ای در رابطه‌های میان افرادی، گروه‌ها و ملت‌ها برخوردار است و جنبه‌های اجتماعی، حقوقی، مذهبی و غیره دارد. کهن‌ترین کاربرد این سنت، عهدنامه دوازده قبیله اسرائیلی است. میثاق‌ها در دنیای باستان قراردادهای جدی بودند و سامان بخش سازمان‌های اجتماعی.

۴- مقاله‌های فدرالیست مجموعه هشتادوپنج مقاله‌ای است که توسط الکساندر همیلتون، جیمز مدیسون و جان جی با نام مستعار یوبلیوس برای ترویج و تصویب قانون اساسی ایالات متحده آمریکا نوشته شده‌اند. در انگریزی The Federalist یا The Federalist Papers خوانده می‌شوند.

آن‌ها با همین منطق، برای تقسیم حق حاکمیت بین واحدهای عضو و مرکز استدلال می‌کردند و باور داشتند که این امر نه تنها موجب استبداد اکثریت بر اقلیت نمی‌شود، بلکه می‌تواند پاسدار حق فردی در برابر استفاده‌جویی‌های مقامات در هر دو سطح باشد.

در پایان قرن نوزدهم، با حضور «میل^۱» و «پرودان^۲» فدرالیسم دیگر تنها ابزار سیاسی برای حل مناقشه‌های میان دولتی نبود. فدرالیسم وارد مرحله‌نوی شده بود و برای پاسداشت آزادی‌های فردی در جامعه‌های سنتی مورد استفاده قرار می‌گرفت که برای اهداف اساسی خود وارد پیمان و تعهد می‌شدند.

افزوده بر این، دو رویداد تاریخی دیگر ما را بر تأمل‌های نو فلسفی در مورد فدرالیسم واداشتند. اولی، تنزل قدرت‌های استعماری بود که جامعه‌های چندتباری مانند هند را وادار به جست‌وجوی گزینه‌های دیگر برای ساختار متمرکز کرد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. دومی، جنگ جهانی دوم، که عمده‌تاً پیامد ناسیونالیسم بود.

با این مرور بسیار کوتاه بر اندیشه فدرال در تاریخ سیاسی غرب، اکنون به بحث‌های امروزی و دیدگاه‌های فلسفی در مورد فدرالیسم می‌پردازم. بحث‌های امروزی دربرگیرنده دلیل‌های فدرالیسم، سرچشمه‌های ثبات و بی‌ثباتی فدرالیسم، تقسیم مشروع قدرت میان واحدهای فدرالی، عدالت توزیعی و سیاست رسمیت‌بخشی و بازبخشی^۳ اند. ولی از روی تنگنای

1- J. S. Mill

2- P. J. Proudhon

۳- چارلز تیلور Charles Taylor بحثی در مورد هویت فردی و هویت سیاسی دارد. هویتی که تقاضای

زمانی، نمی‌توانم به تمام آن‌ها بپردازم. مگر این امید را در دل می‌پرورانم که جوانان پارسی‌گو و پارسی‌خون، با ادای دین و مسئولیت به این گفتمان پیوندند و در خلق این ادبیات سیاسی سهم بگیرند. اما با توجه به پرسش اصلی این رساله، فدرالیسم چیست؟

فدرالیسم، فدرالیسم و کنفدرالیسم

فدرالیسم چیست و از چه ویژگی‌هایی برخوردار است؟ به باور بیشتر دانشمندان، فدرالیسم یک مفهوم بحث‌برانگیز است و تعریف آن دشوار. از نگاه زبانی و واژگانی، فدرالیسم از واژه «فودوس»^۱ در زبان لاتین گرفته شده است. فودوس به معنای پیمان است. پیمان داخواهانه برای ایجاد اعتماد متقابل. بقیه تعریف‌های فدرالیسم، بدون استثنا، بر تقسیم قدرت میان دست‌کم دو سطحی از دولت تکیه دارند.

ویرا، دولت فدرالی را انجمن دولت‌ها تعریف می‌کند. دولت‌های سازمان یافته‌ای که قدرت را میان یک دولت عمومی و دولت‌های مرتبط یا محلی تقسیم می‌کنند؛ با این پیامد الزامی که هر دو دولت، عمومی و محلی، به گونه مستقیم مردم را اداره می‌کنند و هر شهروندی تابع دو دولت است.

به رسمیت شناختن را دارد. من Politics of Recognition and Redistribution او را به سیاست رسمیت‌بخشی و بازبخشی ترجمه کردم و امیدوارم نخبگان کاستی‌ها را بخشیده در ترجمه درست‌تری آن یاری رسانند.

1- foedus

2- Kenneth Clinton Wheare

ویلیام رایکر^۱ دولت فدرالی را با تمرکز بر تقسیم ارضی قدرت تعریف می‌کند؛ «دولت فدرالی یا مجموعه‌ای از حکومت بر یک قلمرو و مردم که هرکدام اختیار تصمیم‌گیری را، حتی در عدم موافقت طرف دیگر، دارند». (رایکر، ۱۹۶۴: ۵). برخلاف رایکر، دانیل الازر^۲، فدرالیسم را برخاسته از «گسترش پیمان مشارکت میان دولت عمومی و واحدهای فرعی آن می‌داند» (الازر ۱۹۷۹).

در حالی که بیشتر پژوهشگران نگاه و تمایل نهادی به فدرالیسم داشتند، پرستون کینگ^۳ (۱۹۸۲: ۲۱) بین جنبه‌های نهادی و ایدیولوژیک فدرالیسم تمیز قایل شد. براساس نظریه کینگ، فدرالیسم ایدیولوژیک دست‌کم به سه جهت‌گیری متفاوت منعکس می‌شود؛ «مرکزگرا، تمرکززدا و متوازن» (همان). دیدگاه مرکزگرایانه فدرالیسم تأمل بر دولت‌داری در سطح ملی و بین‌المللی دارد. در سطح بین‌المللی، با دلالت به این دیدگاه دیرینه که با مهار کردن توانایی جنگی دولت از طریق ساختارهای فراملی، می‌توان صلح را نگه داشت. در سطح ملی، از طریق تمرکزگرایی می‌توان دولت‌های مستقل ایتلافی را تشکیل داد (کینگ ۱۹۸۲: ۲۱-۲۵). دیدگاه تمرکززدای فدرالیسم، از یک سو بر استفاده از ابزار فدرالیسم برای جلوگیری از رشد و تمرکز قدرت سیاسی دلالت دارد و از سوی دیگر می‌تواند بیانگر خاصیت، فردگرایی و مردم‌سالاری باشد (همان ۴۳). به باور کینگ، فدرالیسم تصویری ست از

1- Willem Riker

2- Daniel Elazar

3- Preston King

تعدادل میان خودکامگی، استقلال، وحدت و گوناگونی^۱ (کینگ، ۱۹۸۲: ۴۳ - ۴۴).

در حالی که الازر (۱۹۷۹) فدرالیسم را یک سازمان سیاسی تعریف کرده است که دو مشخصه دارد؛ حکومت مشارکتی و خودمختار، بُرجس نیز بر جنبه ایدیولوژیک و فلسفی فدرالیسم تأکید دارد. او فدرالیسم را «چشم انداز و راهنمای روشن بر عمل و قضاودت هنجاری بر سازمان دهی ایده آل رابطه ها و رفتار انسان» می داند (برجس، ۲۰۰۰: ۲۷).

پژوهشگران همچنین موافقند که فدرالیسم به نوعی از سازمان سیاسی گفته می شود که در دربرگیرنده فدراسیون ها، کنفدراسیون ها، اتحادیه ها و لیگ ها می باشد. تلاش پژوهشگران بر تحلیل و شرح چگونگی پیدایش و نحوه عملکرد آن هاست. حالا، تعریف ما از این نهادها یا سازمان های سیاسی چیست و چه تفاوت هایی دارند؟

یک دولت فدرالی، به باور واتس^۲ (۱۹۹۸) تقسیم ارضی قدرت بین واحدهای تشکیل دهنده آن دولت است. واحدهایی که در یک دولت ریاستی ولایت خوانده می شوند. تقسیم قدرت میان دولت فدرالی و واحدهای تشکیل دهنده، چنان در قانون اساسی گنجانیده شده است که هیچ یک از واحدهای تشکیل دهنده یا دولت فدرال، آن را به تنهایی نتواند تغییر بدهد. افزوده بر این، مقاله های فدرالیست، حاکمیت دوگانه واحدهای تشکیل دهنده و دولت فدرالی بر شهروندان را، از ویژگی های

۱- من گوناگونی را به جای تنوع به کار برده ام. کینگ واژه Diversity را استفاده کرده است.

2- Watts

درونی این سازمان سیاسی می‌دانند. مقاله‌های فدرالیست می‌افزایند که هم مقام‌های واحدهای تشکیل‌دهنده و هم مقام‌های دولت فدرال، به گونه مستقیم انتخاب می‌شوند.

کینگ، دولت فدرالی را «اصطلاحی توصیفی می‌داند که به نوع خاصی از رابطه سازمانی اشاره دارد» (به نقل از واتس ۱۹۹۸: ۱۱۹). از دیدگاه واتس، دولت فدرالی افزوده بر تعریف ارضی آن، «سیاست مرکبی^۱ است که واحدهای تشکیل‌دهنده و دولت فدرالی را ترکیب می‌کند. به گونه‌ای که هر واحد تشکیل‌دهنده دارای اختیاراتی است که مردم از طریق قانون اساسی به آن‌ها واگذار کرده‌اند. هریک از این واحدها، حق دارند در به‌کار بستن بخش قابل توجهی از صلاحیت‌های قانونگذاری، اداری و مالی به‌طور مستقیم با شهروندان خود برخورد کنند و توسط شهروندان خود انتخاب شوند» (همان ۱۲۱).

کینگ دولت فدرالی را «ترتیبی نهادی که شکل دولت مستقل را به خود می‌گیرد» تعریف می‌کند. تفاوت دولت فدرالی با دیگر دولت‌های مستقل نهفته در این است که دولت فدرالی، واحدهای تشکیل‌دهنده خود را، چنان‌که در قانون تثبیت شده است، شریک فرایندهای تصمیم‌گیری خود می‌کند» (کینگ، ۱۹۸۲: ۲۰).

برخلاف دولت فدرالی، کنفدرال، یک ساختار سیاسی با یک مرکز

۱- اصطلاح «سیاست مرکب» اشاره به دولتی دارد با ترکیبی از ساختار نمایندگی تناسبی، سیاست‌گذاری مشارکتی و ساختارهای منطقه‌ای یا فدرالی شده. انگریزی آن compound polity است. من ترجمه بهتر از سیاست مرکب برایش نیافتم. اگر اهل نظر ترجمه دقیق‌تری دارند یا می‌توانند کردن، این لطف را در حق زبان و فرهنگ پارسی بکنند و مرا نیز ممنون دار سازند.

ضعیف‌تر است. آنچه به باور برجس، کنفدرال را از دولت فدرالی متمایز می‌سازد، این است که واحدهای تشکیل دهنده کنفدرال می‌توانند قانونمندان و یک‌جانبه از کنفدراسیون برآیند. چون ارگان مرکزی تنها در چارچوب صلاحیت‌هایی که واحدهای تشکیل دهنده به آن واگذار کرده‌اند، می‌تواند تصمیم‌گیر باشد. با آن هم، تصمیم‌های ارگان مرکزی می‌تواند از طرف واحدهای تشکیل دهنده رد شوند. افزوده بر این، تصمیم‌های ارگان مرکزی کنفدراسیون تنها برای خود واحدهای تشکیل دهنده الزام‌آورند، نه بر شهروندان واحدها. ارگان مرکزی، فاقد پایگاه انتخاباتی مستقل است و هیچ واحد تشکیل دهنده‌ای نمی‌تواند صلاحیت همیشگی ارگان مرکزی را داشته باشد. چنان‌که در اتحادیه اروپا، ریاست ارگان مرکزی شش ماهه و دوره‌ای است. به عبارت دیگر، کنفدراسیون‌ها پیامد برخی توافق‌نامه‌ها برای انجام کارها یا مسئولیت‌های مشخصی است. نمایندگان واحدهای تشکیل دهنده در یک کنفدرال می‌توانند دولت مشترکی را ایجاد کنند. اتحادیه اروپا می‌تواند نمونه خوبی از یک دولت کنفدرالی باشد.

واتس کنفدراسیون‌ها را نوعی از ساختار فدرالی عنوان می‌کند که در آن «نهادهای حاکمیت مشترک، که ریشه در واحدهای تشکیل دهنده کنفدرال دارند و برساخته از نمایندگان واحدهای نامبرده‌اند، پایه مستقیم انتخابی و مالی ندارند» (واتس ۱۹۹۸: ۱۲۱). میان خود کنفدراسیون‌ها هم تفاوتی‌هایی وجود دارد. برای نمونه، کنفدراسیون‌های متقارن و نامتقارن. کنفدراسیون‌های متقارن آنهایی‌اند که واحدهای تشکیل دهنده آن‌ها سهم مساویانه در قدرت دارند. در حالی که در کنفدراسیون‌های نامتقارن،

مانند کانادا و اتحادیه اروپا، واحدهای تشکیل دهنده ممکن است از عین قدرت و صلاحیت برخوردار نباشند.

حالا که فدرالیسم، فدراسیون و کنفدراسیون را تعریف کردیم، برویم سراغ خاستگاه فدراسیون‌ها یا دولت‌های فدرالی. فدراسیون‌ها چگونه پدید آمدند؟ برای آن‌که این پرسش را به درستی پاسخ داده باشیم، مهم است که میان دو مکتب نظری فدرالیسم تفکیک ژرف قایل شویم. در ادبیات روابط بین‌المللی به دو مکتب نظری اشاره شده است. مکتب لیبرال فدرالیسم و مکتب واقع‌گرایانه یا ریالیستی فدرالیسم (داژن‌رادی)^۱، (۲۰۱۰).

مکتب لیبرال فدرالیسم که بیشتر با برجس، سپینلی و ویراگره خورده است، به این نظر است که فدراسیون‌ها بر اساس اجماع و اراده، داوخواهانه دولت‌ها به وجود می‌آیند. این مکتب تمایل و گرایش داوخواهانه دولت‌ها بر اتحاد را مهم می‌داند. به باور این مکتب، در دل این تمایل و گرایش، نیاز ایجاد یک قوه دفاعی مشترک، امید منافع اقتصادی از اتحایه، استقلال و استقامت در برابر قدرت‌های خارجی و درک این مسئله که استقلال تنها از راه اتحاد به دست می‌آید، نهفته است.

مکتب واقع‌گرایانه فدرالیسم که عمدتاً با دیوید مک‌کی و رایکر^۲ پیوند داده می‌شود، به این باور است که فدرالیسم ابزار دیگری برای حل مشکل دولت‌های بزرگ و در حال گسترش است. به تعبیر رایکر، «پیشرفت در

1- Dosenrode

2- Burgess, Speinelli, Wheare

3- David McKay, W. H. Riker

فناوری حمل و نقل باعث می‌شود که یک منطقه بزرگ جغرافیایی را بتوانیم از یک مرکز اداره کنیم، تا گنجینه را به وفور پر کرده، بوروکراسی و پلیس بزرگتری را حفظ کرده از همه مهمتر به یک ارتش بزرگتر دست یافته باشیم. (...), و همین که دولتی خودش را بزرگ کرد، همسایگان و رقیبان آن خود را برای جلوگیری از تجاوز فرضی و پیش‌بینی شده، مجبور به انجام گام‌های همانند می‌دانند» (رایکر، ۱۹۶۴: ۲). به باور رایکر این شرایط انبساطی و نظامی برای پدیداری و تشکیل فدراسیون‌ها یک امر ضروری است. او افزوده بر این استدلال می‌کند که حتی وقتی فدراسیون‌ها بر اساس معامله یا چند و چون‌های سیاسی هم شکل می‌گیرند، یا از برای انبساط ارضی است یا به خاطر استقلال از تهدیدهای نظامی، خارجی یا دیپلماتیک (ریکر ۱۹۶۴: ۱۴).

پس، چنان‌که گفته آمدیم، فدرالیسم نظریه یا مجموعه اصل‌هایی برای تقسیم قدرت میان واحدهای تشکیل‌دهنده و نهادهای مشترک است. دوم، در یک ساختار فدرالی، قدرت سیاسی نامتمرکز است و قانونمندان میان دو یا چند واحد تقسیم می‌شود. سوم، واحدها می‌توانند در برخی مسایل دارای اختیار نهایی و و همچنان خودگردان باشند. چهارم، در یک ساختار فدرالی، شهروندان در برابر دو مقام مسئولیت سیاسی دارند و هر دو مقام، دولت فدرالی و دولت محلی، پاسدارنده و تأمین‌کننده حق فردی و شهروندی آن‌ها هستند. پنجم، فدراسیون‌ها، کنفدراسیون‌ها، لیگ‌ها و اتحادیه‌ها از ویژگی‌ها و مشخصه‌های فدرالیسم‌اند.

بخش دوم: دلیل‌ها، پیش‌شرط‌ها و انگیزه‌ها برای فدرالیسم

در این قسمت به این پرسش‌ها خواهیم پرداخت: با چه دلایلی یک ساختار فدرالی بریک نظام متمرکز ارجحیت دارد؟ فدرالیسم در چه شرایطی به وجود می‌آید؟ آیا فدرالیسم می‌تواند ابزار مناسبی برای مدیریت بحران و کش‌مکش‌های تباری باشد؟

دلیل برای فدرالیسم

به باور گودین^۱ (۱۹۹۶)، واتس^۲ (۱۹۹۹) و مقاله‌های فدرالیست^۳، از راه تقسیم قانونمندان، قدرت به واحدهای هموند، ترتیب‌های فدرالی افراد و اقلیت‌ها را در برابر مقامات مرکزی محافظت می‌کنند. اسپینلی^۴ و راسی^۵، از فدرالیستان اروپایی به این باور بودند که فدراسیون‌ها، به دلیل صلح دوستی‌شان، می‌توانند از جنگ‌های میان‌دولتی جلوگیری کنند. به تعبیر ایشان، با وارد شدن به اتحادیه، کنفدراسیون‌ها، دولت‌ها متحدانه با اقتدار شدند و این‌گونه توانستند هم در برابر تهدیدهای خارجی و هم در برابر تهاجمی‌های میان‌واحدی، ایستادگی کنند. دیگر پژوهشگران بر این باورند که با از میان برداری موانع داخلی تجارت و با ایجاد توافق‌نامه‌های

1- Goodin

2- Watts

3- The Federalist Papers

۴- اسپینلی Spinelli از فدرالیستان ایتالیایی بود. او از نخستین کسانی بود که به یک اروپای فدرالی یا کنفدرالی می‌اندیشید.

5- Rossi

بازرگانی میان هموندان، فدراسیون‌ها می‌توانند به رشد و رونق اقتصادی دست بیابند (کیاهن و نای، ۲۰۰۱). نگاه دقیق‌تر به اتحادیه اروپا نیز همین را می‌رساند. به عبارت دیگر، فدراسیون‌ها با نظارت بر قوانین، اجرای توافق‌ها و رعایت حقوق بشر، همکاری، عدالت و دیگر ارزش‌ها را در خود و در یکدیگر ارتقا می‌بخشند.

پژوهشگرانی چون الازار^۱ (۱۹۶۸) و لیپه‌رت^۲ (۱۹۹۹) همچنین استدلال می‌کنند که در یک ساختار فدرالی، احتمال مشارکت شهروندان در تصمیم‌گیری‌های عمومی بیشتر است. ایشان همچنان باورمندند که ترتیب‌های فدرالی، می‌توانند گروه‌های مستقر در کشور را که خواست‌ها و اولویت‌های متفاوت از اکثریت دارند را نیز پناه بدهند. به عبارت دیگر، ساختارهای فدرالی ممکن است جبر را به حداقل برسانند و پاسخگوی نیازمندی‌ها و ترجیحات سیاسی بخش زیادی از شهروندان باشند. سخن کوتاه، ترتیب‌های فدرالی پاسدار آزادی‌های فردی، پناه‌دهنده اقلیت‌های سیاسی، رونق‌بخش صلح و همکاری، رهگیر جنگ‌های میان‌دولتی و ضامن پیشرفت‌های اقتصادی‌اند.

پیش‌شرط‌ها و انگیزه‌های فدرالیسم

به باوری برجس (۲۰۰۶) بحث در مورد خاستگاه و شکل‌گیری

1- Keohane, Nye

2- Elazar

3- Lijphart

فدراسیون‌ها، گره‌خورده با کاوش و تحلیل رایگر برای شناسایی پیش‌شرط‌هایی است که باعث پدیدار شدن فدراسیون‌ها شده است. پیش‌شرط‌هایی که اساس فرضیه رایگر را تشکیل می‌دهند، عبارتند از: میل سیاستمداران بر وسعت بخشیدن کنترل ارضی از راه‌های مسالمت‌آمیز که معمولاً برای مقابله با تهدیدهای نظامی یا دیپلماتیک و خارجی است، یا آمادگی برای تجاوز نظامی، دیپلماتیک و بزرگ‌نمایی. میل سیاستمداران بر پذیرش معامله‌ای و صرف نظر از قدری استقلال برای اتحادیه و به خاطر تهدیدها و فرصت‌های نظامی یا دیپلماتیک خارجی. به عبارت دیگر یا تمایل به محافظت در برابر تهدیدهای خارجی یا اشتراک در تجاوز احتمالی فدراسیون (رایگر، ۱۹۶۴: ۱۴).

به بیان دیگر، رایگر همین پیش‌شرط‌های انبساطی و نظامی را برای پدیداری فدراسیون‌ها لازم و حیاتی می‌داند. آنتونی بُرچ^۱ پس از مرور گزاره‌های رایگر، دو پیش‌شرط دیگر بر آن فرضیه افزود؛ «تمایل به جلوگیری از تهدیدهای داخلی و اراده‌ای که بتواند از آن‌ها جلوگیری کند» (برجس، ۲۰۰۶: ۷۷-۸۱). در حالی که رایگر به‌طور عمده تهدیدها و فرصت‌های بیرونی را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد، بُرچ به شرایط داخلی می‌پردازد که منجر به تشکیل فدراسیون‌ها شدند. آیا این پیش‌شرط‌ها برای به‌وجود آمدن فدراسیون‌ها کافی‌اند؟ برای آن‌که این پرسش را پاسخ گفته باشم، نگاهی به رویدادهای تاریخی و تحولاتی می‌اندازم که منجر به تشکیل سوییس، هند و مالزی شدند.

1- Antony Birch

سوئیس

سوئیس در سال ۱۸۴۸ ترسایبی به فدراسیون تبدیل شد. مگر به باور بُرجس، ریشه‌های فدرالی سوئیس به ۱۲۹۱ ترسایبی برمی‌گردند. هنگامی که در سال ۱۲۹۱ سه منطقه اوری^۱، شویتس^۲ و اونترولُدن^۳ برای دفاع مشترک در برابر خاندان هابسبورگ^۴ اتحادیه‌ای تشکیل دادند که اساس کنفدراسیون سوئیس قرار گرفت. برجس همچنین باورمند است که افزوده بر این عامل بیرونی، تکامل فدراسیون سوئیس شامل ترکیبی از تأثیرات قابل توجه آمریکایی، ترکیب بی‌همتای نهادهای سیاسی، فرهنگ سیاسی که ریشه در یکدیگرپذیری، بردباری، درک متقابل، به رسمیت شناختن اقلیت‌ها و سازش دارد تا حساب و کتاب‌های اکثریتی.

پژوهشگرانی چون لیندر و برجس (۲۰۰۶) بر سه عاملی که منجر به تشکیل فدراسیون سوئیس شد، توافق دارند؛ عامل‌های اقتصادی، فشارهای خارجی و ترکیبی از دموکراسی‌سازی با تفکر فدرال. لیندر و برجس استدلال می‌کنند که میان قرن‌های شانزده و هجده، سوئیس چهار جنگ مذهبی را پشت سر گذاشته بود و در نیمه قرن نوزدهم، تکامل صنعتی به بسیاری از کانتون‌ها رسیده بود و باعث ایجاد صنف‌های نوی شهری که منفعت‌شان تقاضای از میان برداری مرزهای کانتون‌ها که مانع

-
- 1- Uri
 - 2- Schwyz
 - 3- Unterwalden
 - 4- Habsburg

فعالیت‌های اقتصادی‌شان می‌شد، می‌کرد. فضای پیش آمده، کانتون‌ها را ترغیب کرد تا برای حفظ منافع اقتصادی و تقویت امنیت جمعی‌شان گام‌های سرنوشت‌سازی را به سوی فدراسیون بردارند. برجس همچنان اعتقاد دارد که آن زمان، مردم سوییس با مسئولیت فردی، ساختارهای اشتراکی و تصمیم‌گیری جمعی آشنا بودند و همین آگاهی سیاسی مجال تقسیم کردن قدرت میان مجموعه‌های چندزبانی را به ایشان داد.

همین بررسی کوتاه تجربه فدرالی سوییس نشان می‌دهد که افزوده بر عامل‌های برشمرده توسط رایکر، عامل‌های دیگری نیز وجود دارند. چنان‌که دیدیم، افزوده بر عامل‌های بیرونی، منافع اقتصادی کانتون‌ها، اراده، دموکراسی‌سازی، فرهنگ سیاسی که ریشه در یکدیگرپذیری، بردباری، درک متقابل، به رسمیت شناختن اقلیت‌ها و سازش دارد نیز می‌تواند به ایجاد فدراسیون‌ها بیانجامد.

هند

تشکیل فدراسیون هند در سال ۱۹۵۰ ریشه در پیچیدگی‌های زیر دارد. چند پارچگی فکری در میان نخبگان سیاسی در پیوند با وحدت، ملت، ثبات داخلی، حمایت اقلیت‌ها و نفوذ سیاسی بریتانیا.

تجزیه هند در اسد ۱۹۴۷ ترسای و تأسیس پاکستان.

جایگاه غالب حزب کنگره به نمایندگی از جمعیت هندو، آمادگی و تأکید

نخبگان سیاسی بر یک مرکز قدرتمند فدرالی به قیمت واحدهای ارگانیک^۱. برخلاف پیش شرط‌های انبساطی و نظامی که رایج‌ارایه کرده بود، یکی از عامل‌های اساسی تشکیل فدراسیون هند، همان چیزی است که بیدیوت چکرابرتی^۲ آن را «فروپاشی امپراطوری‌ها»^۳ خوانده است که به تنزل یا شکست امپراتوری بریتانیا در هند اشاره دارد. انگلیس‌ها در صدد آن بودند که در یک ساختار مشروطه، بخش‌هایی از هندوستان را تحت حاکمیت غیرمستقیم جمع کنند و با حقوق و جایگاه اجتماعی هندوان و مسلمانان برخورد کنند تا بر اضطراب مسلمانان غالب آیند. مگر ساختارهای استعماری متمرکز در آمیزش با تفکر رهبری سیاسی هند، منجر به تجزیه هند و تأسیس پاکستان در سال ۱۹۴۷ شد. عمدتاً همین تجربه بود که دولت مردان هند را متوجه خطرهای ذاتی و تجزیه طلبانه کرد. همین بود که برای جلوگیری از فروپاشی هند، قانونگذاران به سوی یک ساختار نامتمرکز و فدرالی شتافتند.

مالزیا

ریشه‌های فدراسیون مالزیای مدرن به اوایل ۱۸۹۵ ترسای، هنگامی که ولایت‌های فدرالی شده مالایا، سلانگور، پراک، پاهانگ و نگری سِملان توسط دولت استعماری بریتانیا شکل گرفتند، برمی‌گردد. مگر فدراسیون

۱- ارگانیک: ارتباط طبیعی و داخلی میان اجزای یک کل، توسعه و رشد درونی.

۲- Bidyut Chakrabarty

۳- خود بیدیوت چکرابرتی واژه unpacking را به کار برده است که به معنای بازکردن بسته بندی است. مگر منظورش همان تنزل یا فروپاشی است.

جدید در سال ۱۹۴۸ ترسای ایجاد شده است. ویژگی جالب فدراسیون مالزی، به قول برجس، مفهوم فدراسیون غیر ارضی^۱ است (برجس، ۲۰۰۶: ۸۱-۹۷). گره‌گشایان فدراسیون مالزی را فدراسیون نژادی خوانده‌اند. چون تبارها یا باشندگان مالزی به گونه ارضی گروه‌بندی نشده بودند. هیچ‌یک از سه اجتماع بزرگ مالایا، یا به گفته خودشان فرزندان خاک که ۵۸٪ جمعیت مالزی را تشکیل می‌دهند، با ۲۴٪ چینی و ۸٪ هندی، به دلیل آمیختگی تباری در بیشتر ولایت‌ها، نمی‌توانستند ادعای ارضی کنند (برجس، ۲۰۰۶ و دانشنامه ملت‌ها، ۲۰۱۳). مگر غلبه دو تبار بزرگ بر ساختارها، راه را بر یک ساختار فدرالی باز کرد. در کل دو دلیل برای وسعت بخشی فدراسیون مالزی می‌توانیم برشمردیم. یکم، نقش برجسته ملاحظه‌های دیپلماتیک و استراتژیک؛ و دوم، تعامل‌های میان تباری، تنوع تباری، تنوع ارضی و اقتصادی که می‌توانست مالزی را از تسلط اقتصادی چین نجات بدهد.

فدرالیسم و مدیریت منازعه

این بخش به پرسش‌های زیر خواهد پرداخت: منازعه یا درگیری تباری چیست؟ منظور از مدیریت منازعه تباری چیست؟ آیا فدرالیسم می‌تواند ابزار مناسبی برای مدیریت منازعه تباری باشد؟

۱- اصطلاحی که خود برجس به کار می‌برد non-territorial federation است. به عبارت دیگر، فدراسیونی که پایه و اساس ارضی ندارد.

به باور بال^۱ (۲۰۰۶) گفتمان سیاسی غالب در جامعه‌های چندتباری و چندفرهنگی، قومیت و منازعه تباری است. گرچه دانشمندان باورمندند که قومیت یک پدیده و ساختار اجتماعی نو است، مگر عنصرهای محوری و اصلی قومیت را پدیده‌هایی مانند زبان، فرهنگ و خویشاوندی تشکیل می‌دهند که خود مفهوم‌های کهن و تاریخی‌اند و در طول تاریخ بشری ذهن گروه‌ها را مشغول نگه داشته‌اند. بنابراین، قومیت «ممکن است حتا دلالت به عنصر ذاتی تبارها داشته باشد و شدت خاطر تعلق گروه‌ها به اجتماع مشخصی» (هوچیسن و سمیت^۲، ۱۹۹۶: ۳).

از این رو، در تعریف قومیت یا گروه تباری، تأکید بر عامل‌هایی می‌شود که یک گروه را از گروه دیگری متمایز می‌سازند و باعث انسجام‌شان در درون و گرایش‌شان با دیگر گروه‌ها می‌شوند. برای نمونه، سمیت، تبار یا قوم را جمعیتی تعریف می‌کند «با اسطوره‌های جد مشترک، خاطره‌های جمعی و مشترک تاریخی، یک یا چند عنصر مشترک فرهنگی، پیوند با میهن و احساس همبستگی، دست‌کم با برخی از اعضای آن جمعیت» (سمیت، ۱۹۹۵a: ۵۶-۵۷). بر این اساس، منازعه تباری را می‌توان این‌گونه تعریف کرد که دست‌کم «هدف یکی از گروه‌های درگیر بر مدار منافع تباری بچرخد، (... و اصل تمیزدهنده درگیری باشد)» (والف، ۲۰۰۲: ۲).

کوتاه‌ترین تعریف مدیریت منازعه تباری «کاهش تنش سیاسی میان تبارهای درگیر است» (هاراویتس^۳، ۱۹۹۱: ۱۱۶). از همین رو، بیشتر

1- Boal

2- Hutchison and Smith

3- Horowitz

سیاست‌ها و نهادهایی که در حوزه مدیریت منازعه، تباری فعال‌اند، بیشتر دنبال مدیریت آند تا حل و فصل آن (کوهن^۱، ۱۹۹۷: ۶۰۸).

کیملیکا به این نظر است که بحث به رسمیت شناختن کثرت‌گرایی تباری و فرهنگی در جامعه‌های چندتباری، یک پدیده نواست. دولت‌ها در گذشته عمدتاً به هم‌گون‌سازی اجباری می‌پرداختند و گاهی حتا بر حذف تنائی (فیزیکی) تبارها می‌کوشیدند (کیملیکا، ۲۰۰۱). بحثی که در تاریخ نه‌چندان دور افغانستان نمونه‌های برجسته‌اش را در حافظه جمعی و تاریخی مان داریم.

در پیوند با تنظیم و ترتیب تنوع تباری، پژوهشگرانی چون جان مک‌گری^۲ و برندان آلیری^۳ (۱۹۹۳) سیاست تباری کشورهای چند ملیتی را به دو دسته تقسیم می‌کنند؛ حذف و مدیریت تنوع. در تقسیم‌بندی ایشان ابزارهای حذفی دربرگیرنده نسل‌کشی، انتقال یا کوچ اجباری جمعیت‌ها و هم‌گون‌سازی می‌باشند. ابزارهای مدیریتی شامل کنترل هژمونیک، حکمیت، تقسیم‌های منطقه‌ای، فدرالیسم و اجتماع‌گرایی می‌شوند. سموها^۴ (۲۰۰۲) به این باور است که بسیاری از کشورهای جهان، مسئله تنوع قومی را از طریق ابزارهای همگون‌سازی و حذف حل کرده‌اند. سموها تأکید می‌کند که سیاست‌های حذف و همگون‌سازی با تحمیل کردن یک زبان و فرهنگ مشخص، حقوق جمعی تبارها را انکار می‌کنند و تبارها را از

1- Cohen

2- John McGarry

3- Brendan O'Leary

4- Smootha

مکانیسم‌های سازمانی برای حضور و موجودیت مستقیم محروم می‌سازند (سموها، ۲۰۰۲: ۴۲۳-۴۲۴). در بخش‌های آینده نمونه این‌گونه سیاست‌ها در افغانستان را برخواهم شمرد.

دانشمندان به این باورند که حذف یا همگون‌سازی تباری‌ها دیگر یک رویکرد عملی نیست (لیپ‌هت، ۱۹۹۱: ۴۹۳). کیملیکا (۱۹۹۵) حتا فراتر از این می‌رود. به باور او، ارزش‌های محوری لیبرالیسم، مثل آزادی فردی، گره‌خورده با عضویت در یک زبان، فرهنگ و تبارند. از همین رو، لیبرال‌دموکراسی‌ها مکلف به پاسداری حق اقلیت‌هایند. به همین دلیل، در پیوند با تنوع تباری، سیاست‌های حذف و همگون‌سازی، به خاطر خلای عدالت اجتماعی، به طور فزاینده‌ای به چالش کشیده می‌شوند.

آیا فدرالیسم می‌تواند منازعه تباری را مدیریت کند؟ طرفداران آن چه فدرالیسم چندتباری خوانده شده است، به این باورند که «فدرالیسم به مدیریت تضادهای میان‌گروهی بی‌کمک می‌کند که ظرفیت تبدیل شدن به خشونت را دارند و منجر شدن به دولت‌های کوچک، بدون قابلیت و دوام بسیار را» (اگنوا، ۱۹۹۵: ۳۹۶). فروپاشی افغانستان به پنج حوزه در درون جنگ درونی می‌تواند نمونه خوبی برای این استدلال باشد که در بخش سوم این رساله به آن پرداخته‌ام. در یک استدلال همانند، لیک ۲ و راتشیلد ۳، تأکید می‌کنند که «با صلاحیت بخشیدن به مقام‌های محلی و منطقه‌ای و دست یافتن ایشان به درجه‌ای از قدرت و خودمختاری، نخبگان در مرکز

1- Agnew

2- Lake

3- Rothchild

می‌توانند اعتماد به نفس رهبران محلی را ارتقا دهند» و به همین شیوه، فدرالیسم می‌تواند نقش مهمی در مدیریت درگیری‌ها و تنش‌های سیاسی ایفا کند لیک و راتشیلد (۱۹۹۸ا: ۱۱۷). دانشمندی چون آسترآم (۱۹۷۹) و آلیری (۲۰۰۱) نیز بر این ظرفیت فدرالیسم تأکید دارند و می‌گویند «هیچ ساختار سیاسی دیگری نمی‌تواند به اندازه فدرالیسم گره‌گشای مشکل کشورهای چند تباری باشد.

افزوده بر این، دانشمندان باورمندند که از طریق ترتیب‌های فدرالی، می‌شود دموکراسی‌های خودمختاری ایجاد کرد که در آن‌ها اقلیت‌ها به حس امنیت برسند و خود را در آن ساختار چند تباری، از نگاه حقوقی، بیابند (کالین^۳: ۳). با در نظر داشت اهمیت فدرالیسم در حفظ اقلیت‌ها، بحث سودمند بودن فدرالیسم برای رفع تنش‌های تباری نیز مطرح است (سمیت^۴، ۱۹۹۵). بازسازی ترتیب‌های فدرالی هندوستان بر اساس مرزهای ارضی و زبانی می‌تواند نمونه خوب این بحث باشد. ترتیب‌های فدرالی که به باور اندیشمندان جلوی فروپاشی و تجزیه هند را گرفتند (دچاسیک، ۱۹۷۰: ۲۷۹).

1- Ostrom

2- O'Leary

3- Kalin

4- Smith

بخش سوم: دولت‌سازی در افغانستان

با آن‌که این رساله در مورد فدرالیسم است، برای فهم و درک بهتر فدرالیسم، باید بدانیم که چرا و چگونه روند دولت و ملت‌سازی در افغانستان ناکام شدند. از برای همین ناگزیریم، به‌گونه بسیار کوتاه به این بحث بپردازیم. همان‌گونه که در دنباله، مطلب خواهیم آورد، فرایند دولت‌سازی در افغانستان دچار چالش‌های بسیاری است. تنوع تباری، ساختار فیودالی و قبیله‌ای و سیاست‌های انزواطلبانه دولت‌مردان افغانستان همگی منجر به شکست این پروژه شده‌اند. برای ترسیم تصویری واضح و روشن از این فرایند، این فصل به سه بخش تقسیم می‌شود. بخش اول در مورد ساختارهای اجتماعی و سیاسی افغانستان در آن زمان است. بخش دوم، تجزیه و تحلیل دولت‌سازی و ریشه‌های آن است. بخش سوم مربوط به جستارهای دولت‌سازی در سال‌های اخیر است. در این بخش به این پرسش پاسخ خواهیم داد: در مورد دولت‌سازی در افغانستان چه می‌دانیم؟

ترکیب تباری

افغانستان دارای ترکیب قومی بسیار متنوعی است با بیش از ۵۳ گروه قومی. در این میان، چهار تبارند که قدرت سیاسی این کشور را تشکیل داده‌اند. با آن‌که در افغانستان هیچ‌گاه سرشماری سراسری نشده است، بر اساس برآورد دانشنامه ملت‌ها در سال ۲۰۱۱ ترسای، افغان‌ها یا همان

پشتون‌ها، بزرگ‌ترین گروه قومی هستند و ۳۸٪ جمعیت افغانستان را می‌سازند. تاجیک‌ها، همان ایرانی‌های شرقی، دومین گروه بوده و ۲۵٪ و هزاره‌ها ۱۹٪ کل جمعیت را تشکیل می‌دهند. ازبک‌ها ۶٪ هستند و سایر جمعیت متشکل از اقلیت‌های قومی و مذهبی است.

ساختار سیاسی و اجتماعی

اکثر دانشمندان در مورد دو نکته به توافق رسیده‌اند. اول این‌که «تمام دولت ملت‌ها شهروندانی با حقوق برابر شهروندی دارند» و دوم این‌که «افغانستان جامعه‌ای قبیله‌ای است و بسیار دور است از آن‌که دولت ملت نامیده شود» (روبن، ۱۹۹۷: ۶-۲۵). همان‌گونه که روبن^۱ (۱۹۹۵) اظهار می‌دارد برای ساکنان افغانستان، خویشاوندی یک ابزار بایسته برای بسیج سیاسی و اقتصادی است. ساختار قبیله‌ای افغانستان زمانی بیشتر آشکار می‌شود که تمرکز خود را به اشکال نمایندگی سیاسی معطوف کنیم. رژیم‌های افغانستان از گذشته تا کنون نهادهای خاص قبیله‌ای را به رسمیت شناخته و آن‌ها را ابزاری برای کنترل ساکنین افغانستان، به خصوص در مناطق روستایی ساخته‌اند. مقامات دولتی و ادارات محلی در مناطق روستایی، «به‌طور غیرمستقیم و از راه نمایندگان رسمی منصوب شده که مالک یا ارباب نامیده می‌شوند و با مردم در ارتباط‌اند» (روبن، ۱۹۹۵: ۲۵).

1- . Ruben

اصطلاح مهم در این جا، واژه «قوم» است. قوم گاهی به معنای قبیله ترجمه می‌شود و نیز به آشکال گوناگون همبستگی اشاره دارد. در برخی موارد از قوم به معنای گروه‌های قومی استفاده شده است. به عنوان مثال زمانی که ساکنان افغانستان می‌گویند قوم تاجیک، منظور آن‌ها گروه قومی تاجیک است. همچنین برای «افرادی که دارای کارت شناسایی رژیم قدیم هستند... واژه قوم به معنای گروه مشخص قومی - زبانی مانند تاجیک، پشتون و ازبک است» (روبن، ۱۹۹۷: ۲۵). فقدان یک هویت فراگیر ملی یکی دیگر از دلیل‌های آشکار قبیله‌ای بودن ساختار اجتماعی افغانستان است. همان‌گونه که روبن (۱۹۹۵) اشاره داشت، حتی شناسنامه امروزی تبارها نشان‌دهنده گروه قومی آن‌هاست. حتی امروزه پس از تلاش بسیار برای ایجاد دولتی با حاکمیت مرکزی و ملتی با ارزش‌ها و هنجارهای یکسان، در گذرنامه افغانستانی‌ها واژه ملت ذکر نشده است. و اگر عنوان «دولت جمهوری افغانستان» روی گذرنامه نبود، این امکان وجود ندارد که هویت ملی دارنده گذرنامه مشخص شود.

همچنین نقش دولت در تشکیل هویتی ملی و تأسیس دولتی با ساختار دلخواه تا اندازه‌ای ناملموس است. به عنوان مثال دولت شاهنشاهی «سعی کرد واحدهای بزرگ‌تر را به واحدهای کوچک‌تر تبدیل کند و تلاش کرد در میان مردم بدون قبیله، خویشاوندی محدود و هویت‌های سیاسی مبتنی بر اقامت ایجاد کند. چنین الگوهایی، نمونه‌ای از یک دولت ضعیف است که برای حفظ قدرت خود تلاش در تضعیف جامعه از راه تکه‌تکه کردن جامعه دارد» (روبن، ۱۹۹۷: ۲۵). تکه‌تکه شدن جامعه از سوی

دولت حتی از این هم فراتر رفته است و زبان، تبار و دین عناصری بودند که دولت بر اساس آن‌ها گروه‌های تباری را تعریف می‌کرد. در اواسط دهه ۱۹۵۰، ساختار دولت، خود باعث ایجاد قشریندی‌های مشخص تباری و قبیله‌ای در عرصه سیاسی افغانستان شد. از دهه پنجاه تا سال ۱۹۷۸ ترسای، رئیس دولت (پادشاه تا سال ۱۹۷۳ و رئیس جمهور ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸) «عضوی از قبیله محمدزایی، قبیله بارکزی و شاخه درانی بود که یکی از گروه‌های اصلی قبایل پشتون محسوب می‌شد» (روبن، ۱۹۹۷: ۲۶).

در طول این دوره، محمدزایی‌ها و دیگر قبیله‌های پشتون، از درانی تا غلزایی، بر ساخت و بافت اجتماعی افغانستان سلطه داشتند. ملیت‌های فارسی‌زبان (هزاره‌ها و تاجیک‌ها) و ازبک‌ها حضور کم‌رنگی در ترکیب اجتماعی و سیاسی دولت‌های افغانستان داشتند. به عبارت دیگر، دولت نه تنها از لحاظ قبیله‌ای سازماندهی شده بود، بلکه از لحاظ قبیله‌ای نیز تعریف شده بود. حتی مردم بدون قبیله چون تاجیک‌ها و هزاره‌ها قادر به فرار از ساختار قبیله‌ای دولت به رهبری قبایل پشتون نبودند.

قبیله‌گرایی افغانی

قبیله‌گرایی از همان ابتدا مانع بزرگی برای ملت‌سازی و ایجاد دولت، نوگرایی و هرگونه پیشرفت فنی و فرهنگی در افغانستان بود. قبیله‌گرایی افغانی چه بود، چه است و چگونه ساختارهای سیاسی افغانستان را شکل

داد؟ و از چه لحاظ سدّ راه ملت‌سازی، دولت‌سازی و پیشرفت فنی و فرهنگی در افغانستان شد؟ با وجود تلاش‌های فراوان امیر عبدالرحمان خان برای گسترش پایگاه‌های سیاسی و پیروی از مرکزیت سیاسی، وابستگی او به قدرت قبایل افغان باعث شد تا از ساختار اجتماعی قبیله‌ای و فیودالی حمایت کند. ساختار قبیله‌ای و فیودالی در کنار پشتون‌والی، هسته قبیله‌گرایی افغانی را تشکیل می‌دهد.

نحوه عملکرد قبیله‌گرایی افغانی به این شرح است: هر قبیله متشکل از قبایل فرعی دیگر است و قبایل فرعی نیز به واحدهای گوناگون خانوادگی و یا طایفه‌ای تقسیم می‌شوند. خانواده‌ها در درون قبیله، رئیسی انتخاب می‌کنند که مالک هم گفته می‌شود و رهبر قبیله است. «در میان قبایلی که روابط فیودالی‌شان بسیار گسترش یافته است، پسر ارشد خانواده جانشین پدر می‌شود... انعطاف‌پذیری قانون جانشینی، منجر به گسترش اختلافات قبیله‌ای و توطئه‌هایی می‌شود... و فقدان یک قانون موفق جانشینی روی حکمرانی افغان‌ها تأثیر گذاشته، مانع گسترش سلطنت به عنوان یک نهاد شد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۴۰). شاه افغان در برخورد با قبایل افغان، با مشکلات و محدودیت‌های قدرتی (همانند مشکلات با سران قبیله‌ها) مواجه بود. از جمله اقدامات سران قبایل و شاه افغانستان باید مطابقت با شریعت اسلامی و شاخصه پشتون‌والی می‌بود.

پشتون‌والی

پشتون‌والی یا پختون‌والی، یک نظام و سنت رفتار قبیله‌ای در میان پشتون‌هاست. «پشتون‌والی» را می‌شود «پشتون‌گری» هم معنا کرد. این رسم در میان پشتون‌ها به یک نوع قانون نانوشته اساسی می‌ماند و موضوع آن بیشتر به پاسداری خانواده، طایفه، ملیت و آبرو مربوط می‌شود. به باور گریگارین پشتون‌والی یک نظام‌نامه قبیله‌ای است «که مجموعه محدودیت‌های رفتار قابل قبول در درون جامعه را تنظیم می‌کند و بر روابط میان قبایل حکمرانی می‌دارد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۴۱). پشتون‌والی نیز مانند بسیاری از دیگر ساختارهای قانونی، دارای عناصر مثبت نیز هست. «به این ترتیب که قانون پناهندگی و معامله‌ها، مهمان‌نوازی و حمایت و بخشش از جمله نکته‌های مثبتی‌اند که به عنوان محدودیت‌های اخلاقی بر بی‌قانونی نظارت دارند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۴۱-۴۲).

در تبیین این امر که چه رفتاری در میان پشتون‌ها آبرومندانه و پسندیده است و چه رفتاری نه، پشتون‌والی نقش به‌سزایی دارد. این احکام تقریباً همه زندگی پشتون‌ها را تحت نفوذ خود دارد و پیروی از پشتون‌والی به عنوان شناسنامه قومی حتی از سخن‌گفتن به زبان پشتو اهمیت بیشتری دارد. چنان‌چه پیش‌تر به‌گونه کوتاه یاد کردیم، بنیادهای پشتون‌والی بر کین‌خواهی، مهمان‌نوازی و بخشش تأکید دارند. همچنان مستقل بودن و مردانگی از آرمان‌های این نظام قبیله‌ای است. مفهوم اساسی و کلیدی در این نظام، پدیده «ننگ» است. ننگ در زبان پشتو به معنای شرف

به کار برده می‌شود. در این نظام، کسی که برای گروه یا قوم خود شرف و آبرو بیاورد، «باننگ» خوانده می‌شود و کسی که با رعایت نکردن هنجارهای سخت پشتون‌والی، شرافت قوم خود را لکه‌دار کند، «بی‌ننگ» یا «بی‌غیرت» نامیده می‌شود که این، از بدترین توهین‌ها به یک پشتون است. غیرت، ننگ، ناموس، مهمان‌نوازی و شورا (جرگه) کلیدواژه‌های پشتون‌والی یا پشتون‌گری‌اند.

به گمان گریگارین، همین مفهوم ننگ یا ننگ پشتون، کین‌خواهی و یا انتقام به هر قیمتی، به شدت مانع گسترش یک ساختار سکولار در افغانستان شد (گریگارین، ۱۹۶۹: ۴۱). آیین کین‌خواهی که در زبان پشتو بَدَل گفته می‌شود، در حقیقت همان قصاص است. حکم این قانون به این قرار است: اگر پدری کشته می‌شود، پسر باید قاتل پدر خود را بکشد. در بسیاری از حالت‌ها مادران پسران‌شان را به انتقام خون پدر وادار می‌کنند و اگر پسر آن کار را انجام ندهد، مادر می‌تواند او را عاق کند و بدین‌گونه پسر سرافکننده شود. اگر قاتل پیش از انتقام و به مرگ طبیعی بمیرد، به جای او باید پسر، برادر یا کاکایش کشته شود. یا این‌که «در توسل به قانون عرفی، فرد صدمه‌دیده تمایل به جبران خسارت و یا انتقام دارد. این امر باعث می‌شود از مجازات فردی که به وی دستبرد زده، چندان راضی نشود، مگر این‌که فرد سارق خسارت وی را جبران کند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۴۱). در پشتون‌والی «هیچ تصویری از عمل جنایی به عنوان تعدی بر امنیت و صلح جامعه وجود ندارد و به جز یک مفهوم ابتدایی مشترک المنافع، دولتی هم وجود ندارد که صلحش نقض شود»

(گریگارین، ۱۹۶۹: ۴۱).

رواج یا رواج عام، که به معنای قانون عرفی است، نهاد دیگری است که در برابر روند سیاسی و ادغام اجتماعی - اقتصادی مقاومت می‌کند. قبایل پشتون حتی نتوانستند یک قانون عرفی مشترک تشکیل دهند. به گمان گریگارین، قبیله‌های پشتون هریک دارای رسم و رواج و هنجارهای ویژه خود هستند و این رواج‌ها و قانون‌های عرفی، چنان ریشه‌های عمیق دارند که «نه تنها بر قوانین دولت پیش دستی می‌کردند، بلکه بر اصول قانون اسلامی، به ویژه در مسایل مربوط به ازدواج، میراث و حقوق زنان نیز تأثیرگذار بودند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۴۱).

به طور کلی، افزوده بر مذهب به عنوان یک نهاد اجتماعی، سه نهاد دیگر نیز وجود داشتند؛ یعنی قبیله‌گرایی افغانی، پشتون‌والی و رواج یا قوانین عرفی که فرایندهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را به چالش کشیدند. همان‌گونه که در بالا ذکر شد و بعدها نیز خواهیم گفت، این رواج‌ها یا قوانین، عمدتاً در تضاد با اسلام و قوانین دولت بوده و بر آن‌ها تسلط داشتند. در ادامه به بحث در رابطه با تشکیل دولت در افغانستان خواهیم پرداخت.

ایجاد دولت در افغانستان: ریشه‌ها

برای بسیاری از مردم، احمدشاه درانی (۱۷۴۷-۱۷۷۳) بنیان‌گذار افغانستان معاصر است. اما این مسئله از واقعیت بسیار دور است.

برخلاف این ادعا که هنوز هم وجود دارد، نخستین کسی که در سال ۱۷۰۷ بر ایجاد یک دولت افغانی تلاش کرد، میرویس خان هوتکی از قبیله غلزایی بود. گفتنی است که منظور ما از دولت افغانی، افغانستان کنونی نیست. منظور از دولت افغانی، نخستین تلاش قبایل پشتون برای ایجاد یک اجتماع سیاسی برای پشتونهاست و آن هم دولتی در بستر فرهنگ ایرانی، سرزمین خراسان و زبان پارسی.

طبق سخنان گریگارین، میرویس هوتکی در سال ۱۷۰۸ موفق به شکست فارس‌ها شد و قدرت شهر و ایالت قندهار را به دست گرفت و پایگاهی برای مرکزیت دولت افغانی فراهم کرد. ضعف و ناتوانی حکومت فارس در به دست آوردن مجدد قدرت و از سوی دیگر موفقیت شورش غلزایی‌ها، سایر قبایل افغان را به شورش ترغیب کرد. در نتیجه در سال ۱۷۱۶ قبیله ابدالی در برابر نیروهای فارس شورش کردند و شهر هرات را به تسخیر خود درآوردند. در سال ۱۷۲۲ قدرت غلزایی‌ها به اوج خود رسید و نیروهای غلزایی ارتش فارس را شکست دادند و اصفهان، پایتخت صفویه را فتح کردند.

غبار (۱۹۹۰) و فرهنگ (۱۹۹۴) حکومت غلزایی‌ها را مخاطره‌آمیز، کوتاه‌مدت و خونین می‌دانند. غلزایی‌ها اقلیتی از جوامع قبیله‌ای و عشایری بودند و مخالفت غلزایی‌ها با فارس‌ها و قندهار از یک سو و رقابت شدید آن‌ها با قبیله ابدالی از سوی دیگر باعث شد که نتوانند قوانین خود را در جمعیت ثابت شهری - که دارای فرهنگی عالی بود - تضمین کنند. از این روی آن‌ها نتوانستند دولت افغانی تحت حکومت غلزایی‌ها را بنیان‌گذاری

کنند. این عدم توانایی، منجر به پایان کار غلزاریها و پیدایش حکومت ابدالی شد که توانست پادشاهی افغانها را بنا نهد. اما از آنجا که هدف پژوهش حاضر دولت‌سازی در افغانستان کنونی است و نیز از آنجا که سلطنت‌های افغانی از مفهوم مدرن دولت‌سازی عقب هستند، دیگر نیازی به توصیف قوانین آنها نمی‌بینیم. در عوض، تمرکز ما بر روی عواملی خواهد بود که منجر به تشکیل افغانستان امروزی شدند.

امپریالیسم اروپا و تأثیر آن بر ایجاد دولت در افغانستان

بسیاری از دانشمندان عصر، امپریالیسم اروپا را عصر نو نفاق و درگیری در آسیای شرق می‌دانند که افغانستان از آن مستثنی نیست. گریگارین (۱۹۶۹) اظهار می‌دارد که حمله به مصر از سوی ناپلئون فصل تازه‌ای در تاریخ افغانستان باز کرد.

سفر ناپلئون به مصر با سه هدف عمده انجام شد. یکی از این هدف‌ها گشودن راه دریای سرخ به عنوان مسیر بازرگانی به هند، مبارزه با وابستگان انگلیسی و به دست گرفتن املاک شرقی انگلستان بود. البته این آرزو نبود، چرا که «پیشنهادهایی برای سفر مشترک فرانسه و روسیه به هند وجود داشت. طبق گزارش‌ها، پیتربکیر در سال ۱۷۱۷ ترسایي پیشنهاد داد که دو قدرت فرانسه و روسیه جهت ایجاد مسیری به هند از راه آسیای مرکزی و افغانستان همکاری نمایند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۹۱). فرانسه و روسیه تنها دو قدرتی نبودند که مایل به فتح هند از راه افغانستان بودند.

دولت بریتانیای آن زمان با همکاری کمپانی هند شرقی نقش مهمی در این امر داشت.

بریتانیا در واکنش به طرح فرانسه و روسیه برای فتح هندوستان، سیاست متفاوتی در برابر افغانستان و هندوستان در پیش گرفت که به دو صورت بود. ابتدا این که مطالعه‌ای دقیق در رابطه با منطقه‌ای انجام داد که فارس آن زمان و ایران کنونی، خراسان یا افغانستان امروزی و آسیای مرکزی جزء آن بودند. دوم، سیاستی به منظور حمایت از منافع خود در منطقه ترتیب داد و این سیاست بود که برای نخستین بار بذر مخالفت، دشمنی و نابرابری میان اقوام در افغانستان معاصر را کاشت.

لاردر مارینگگن^۱ در آن زمان فرماندار کل هندوستان بود و سپس مارکوس ولسلی^۲ به همکاری کمپانی هند شرقی بریتانیا^۳ سهم در خنثی کردن قدرت فرانسه در هند داشتند. اما فرانسه تنها ترس و نگرانی آن‌ها نبود. ولسلی همچنان به دنبال جلوگیری از تهاجم زمان شاه، پاشاه وقت خراسان^۴ به هند بود. بریتانیایی‌ها بر این باور بودند که تهاجم خراسان به هند منجر به افزایش جمعیت مسلمانان و احیای قدرت مغول‌ها خواهد شد. ولسلی به

1- Lord Mornington

2- Marquis Wellesley

۳- کمپانی هند شرقی بریتانیا (انگلیسی: British East Indian Comparny) یک شرکت سهامی عام بود که ملکه الیزابت اول در ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ ترسایی یک امتیازنامه سلطنتی را به هدف کسب امتیازهای بازرگانی در هندوستان به آن بخشید. امتیازنامه شاهی به شکل مؤثر، کمپانی معظم هند شرقی نوپیدایش را به سوی انحصار ۲۱ ساله همه تجارت در هند شرقی رهنمون شد. کمپانی از یک مسئله بازرگانی مخاطره‌آمیز به چیزی تبدیل شد که در عمل، زمام امور هندوستان را با بر عهده گرفتن نقش پشتیبان حکومت و نظام، تا هنگام انحطاط در ۱۸۵۸ در دست داشت. ۴- قابل یادآوری است که خراسان آن زمان میان پسران تیمورشاه درانی - که پیش از مرگش جانشین خود را تعیین نکرده بود - دست کم به چهار بخش تقسیم شده بود.

منظور تضعیف روابط سیاسی فرانسوی‌ها و حضور در منطقه و ممانعت از تهاجم خراسان به هند، سیاستی دوجانبه در پیش گرفت. وی از یک سو به نفاق در درون افغانستان دامن زد و از سوی دیگر سعی کرد به فارس‌ها در برقراری مجدد حاکمیت در استان خراسان کمک کند. هر دوی این اقدامات با موفقیت همراه بود. جنگ نو درونی در افغانستان و تهدید جنگی تمام‌عیار با فارس، حاکم افغانی را در موقعیتی بحرانی قرار داد و منجر به تضعیف برنامه‌های وی مربوط به هندوستان شد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۹۳).

بریتانیا با انجام این کار با فارس پیمانی^۱ ضد دولت افغانی و فرانسه ترتیب داد؛ هرگونه تلاش از سوی ارتش ملی فرانسه برای استقرار در فارس متقابلاً با نیروهای بریتانیا و فارس مواجه خواهد شد. این امر منجر به توافق بیشتری میان سرهارفورد جانز^۲ و پادشاه ایران در سال ۱۸۰۹ شد که طی آن پادشاه ایران توافق کرد «به هیچ‌یک از نیروهای اروپا اجازه عبور از خاک فارس، چه به سوی هند و چه به سوی مرزهای این کشور را ندهد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۹۴). در این معاهده، فارس پذیرفت که در قبال دریافت مهمات شبه‌جنگی و کمک‌های مالی «در صورت حمله به قلمرو بریتانیا و یا تهاجم به این کشور از سوی «دولت خراسان» و هر کشور دیگری نیروهای خود را جهت حفاظت از قلمروهای فوق گسیل دارد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۹۴). برای اطمینان از این‌که خراسان و فارس هیچ

1- . The Anglo-Persian Treaty of 1801 was signed between the English diplomat John Malcolm and the Shah of Persia Fath Ali Shah in 1801

2- . Sir Harford Jones

یک تبدیل به تهدید برای قلمروهای بریتانیا در منطقه نشوند. «معاهده. تهران در سال ۱۸۱۴ منعقد شد و هدف ویژه آن حمله فارس به خراسان در صورت حمله خراسان به هند بود» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۹۴). در عین حال بریتانیا راهبردهای دیپلماتیک را با افغان‌ها، امیرها یا سیندها و سیک‌ها در پیش گرفت.

هدف بریتانیا، استفاده از خراسان به عنوان یک کشور میانگیر علیه تجاوز فارس و استفاده از سیک‌ها (پیروان یک فرقه مذهبی در هند) علیه افغان‌ها بود. برای انجام این کار در سال ۱۸۰۹ «الفینسون^۱ توافق با شاه‌شجاع (نخستین پیمان افغانی با قدرت‌های اروپایی) امضا کرد که نشان‌دهنده اقدام مشترک نظامی در صورت تجاوز فرانسه و ایران علیه افغانستان یا قلمروهای بریتانیا بود» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۹۴). اما از آن جا که قدرت‌های اروپایی تنها نگرانی بریتانیا نبودند، پالمستون^۲، وزیر امور بیرونه، وقت بریتانیا، از سیاست دیگری به منظور خنثی کردن فارس در برابر نفوذهای روسیه استفاده کرد. این سیاست که «خط مقدم» نام داشت، از یک سو به منظور حفظ سلطه بریتانیا در فارس و خراسان بود و از سوی دیگر به این معنا که هیچ کشور اروپایی اجازه انجام فعالیت‌های سیاسی و بازرگانی به طور مستقیم یا غیرمستقیم در امور مربوط به افغانستان را ندارد. «پالمستون برای این منظور حاضر بود کمکی مالی از سوی بریتانیا برای نوسازی ارتش فارس در نظر بگیرد، به شرط این که توافقنامه‌ای با فارس

1- Elphinstone

2- Palmerston

جهت حفظ منافع اقتصادی بریتانیا، محدودسازی روسیه و حفظ استقلال خراسان امضا نمایند» (گریگارین، ۱۹۶۰: ۹۴-۹۶). این مسئله منجر به اختلاف نظر میان کارشناسان سیاسی و نظامی شد؛ چرا که برخی مواجعه، نظامی با روسیه را غیرمقتضی می دانستند. هرچند بریتانیا به دنبال راه حلی برای مصالحه میان این دو دیدگاه گوناگون بود تا یک سیاست مطلوب برای خراسان تدوین کند؛ چرا که سرنوشت فارس و خراسان برای منافع بریتانیا مهم بود.

تحمّل یا عدم تحمّل یک خراسان مقتدر، معضلی بود که بریتانیا با آن مواجه شده بود. پیدایش مجدد یک دولت افغانی با سیاست و نیروی نظامی مطلوب به معنای توانایی کنترل تجاوز احتمالی از سوی روسیه و ایران به خراسان بود. اما در این صورت بریتانیا چگونه می توانست جلوی تهدید خراسان علیه هندوستان را بگیرد؟ «مقامات بریتانیا در هندوستان برای حل این مشکل سعی در ایجاد تعادل قدرت در منطقه داشتند. آن‌ها مایل به قدرتمند شدن خراسان برای مقاومت در برابر فارس و دستیازی فارس به هرات بودند، اما نمی خواستند این قدرت چنان بزرگ شود که قدرت سیک‌های هندوستان را تضعیف کند. در تعقیب این سیاست بود که... دولت بریتانیا در هندوستان از اقداماتی برای تضعیف افغان‌ها و فروپاشی خراسان استفاده کرد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۹۶-۹۷).

تأثیر کلی امپریالیسم اروپایی، تخریب ساختار سیاسی و اقتصادی و نظم اجتماعی در خراسان بود. مورخان امروزی و دولت‌مردان افغانستان، عقب‌ماندگی افغانستان را به امپریالیسم و نظام سرمایه‌داری نسبت

می‌دهند. «پس از مبارزه طولانی، مردم خراسان تنها در چند سال اخیر این فرصت را داشته‌اند که برای از بین بردن عقب‌ماندگی و توجه بیشتر به پیشرفت اخلاقی و معنوی و نیز گسترش کشورمان تلاش کنند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۲۴). اما امپریالیسم اروپایی تنها دلیل عقب‌ماندگی افغانستان نیست. عقب‌ماندگی فرهنگی قبایل افغان، ماهیت فیودالی و ساختار دولت و ارتش، ناتوانی و بی‌کفایتی حاکمان افغان در استفاده از فرصت‌های سیاسی به نفع دولت، تنوع قبیله‌ای و تباری و فرهنگی نیز، به اندازه عوامل بیرونی مؤثر بوده‌اند. بنابراین در ادامه، تصویری درونی از ساختار سیاسی و اجتماعی افغانستان در طول امپریالیسم اروپا ارائه خواهیم داد.

افغانستان: از اثرشی تا سلطنت مطلقه

پیش از سلطنت امیر عبدالرحمان بر افغانستان، دو واقعه تاریخی دیگر اتفاق افتاد که در ایجاد افغانستان اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند. این دو رویداد، نخستین و دومین جنگ بین افغانستان و انگلستان است. نخستین جنگ افغانستان و انگلستان در سال‌های (۱۸۳۹-۱۸۴۲) ترسای در زمان سلطنت امیر دوست محمد خان رخ داد و افغانستان را در زمره ساختار دولتی بین‌المللی قرار داد. «این ساختار نه تنها از سوی هند بلکه از طرف شمال نیز به افغانستان نزدیک می‌شد که در قسمت شمال، روسیه در حال غلبه بر مردم آسیای مرکزی بود» (روبن، ۱۹۹۷: ۴۷). هر دو جنگ بین افغانستان و

انگلستان در نتیجه نگرانی بریتانیا در مورد پیشرفت روسیه در منطقه اتفاق افتاد. دوست محمد که در سال ۱۸۳۵ پس از شکست شاه شجاع بر تخت نشست، بریتانیا را شکست داده و حکومت خود را نجات داد. او با مشکل تحکیم قدرت امپراتوری بریتانیا در هندوستان مواجه بود. به دنبال این تحکیم قدرت، قبایل افغان دیگر نمی‌توانستند از راه «تقسیم غنایم حاصل از فتح هندوستان» با یکدیگر اتحاد کنند (روبن، ۱۹۹۷: ۴۷). بنابراین، حاکمان افغانی برای تحکیم قدرت خود یا می‌بایست به‌گونه‌ای گروهی بر ضد یکدیگر اقدام می‌کردند و یا از راه دریافت کمک از سوی سایر کشورهای قدرتمند با هم اتحاد می‌کردند. به گفته روبن (۱۹۹۷)، آن‌ها برای ساکت کردن مردم خراسان و جمع‌آوری مالیه به این قدرت نیاز داشتند. دوست محمد «سال‌های زیادی در هند بریتانیایی در تبعید به سر برده بود و نخستین حاکم افغانستان بود که قدرت نهادهای تراز اول دولت‌های مدرن را از نزدیک مشاهده کرده بود» (روبن، ۱۹۹۷: ۴۷). به دلیل همین تجربه بود که برای دفاع از استقلال کشور خود، تصمیم به مدرنیزه کردن افغانستان گرفت. وی در این راه از کمک‌های نظامی سلسله قاجار فارس و هند بریتانیایی بهره برد. از آن‌جا که قاجارها از اشکال سازماندهی نظامی اروپایی استفاده می‌کردند، دوست محمد خان سعی داشت این سازماندهی نظامی را از آنان بیاموزد. وی همچنین به دلیل بی‌طرف بودن در شورش هند در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۹ ترسایی از سوی بریتانیا حمایت می‌شد.

هرچند تحت فرماندهی امیر دوست محمد، نیروی نظامی کشور به صورت غیرقبیله‌ای درآمد، ولی وی فرمانروایی شهرهای بزرگ را به پسران

خود داد. پسران وی شهرها را به ورطه جنگ‌های درونی کشیدند. پس از مرگ وی در سال ۱۸۶۳ ترسای، یکی از پسرانش، شیرعلی، حکومت را به دست گرفت و به ساخت و ساز ارتش حرفه‌ای ادامه داد. وی برخلاف پدرش «دولت را به پسرانش محول نکرد، بلکه به دست وزیرانی از تبارهای گوناگون بخشید» (روبن، ۱۹۹۷: ۴۸).

بسیاری از دستاوردهای دولت‌سازی از سوی دوست محمد و پسرش به دلیل جنگ دوم خراسان و انگلستان در سال‌های ۱۸۷۸-۱۸۸۰ از میان رفت. با آغاز جنگ، رهبران مذهبی با نفوذ، اعلام جنگ مقدس کردند و قبایل را برای مبارزه با مهاجمان متحد ساختند. این جنگ دو سال طول کشید و در نهایت خراسانی‌ها موفق به «حفظ حاکمیت درونی خود شدند، اما روابط بیرونی آن‌ها با اروپا از بین رفت» (روبن، ۱۹۹۷: ۴۸). در سال ۱۸۸۰ ترسای پس از خروج نیروهای بریتانیا، امیر عبدالرحمان خان، برادرزاده شیرعلی، بر تخت نشست. عبدالرحمان توافق کرد که دولت خود را به ورای مرزها گسترش ندهد و این توافق بعدها به معاهده دیورند تبدیل شد.

بیشترین و عمده‌ترین تلاش برای اصلاح خراسان در سال ۱۸۸۰ صورت گرفت؛ زمانی که امیر عبدالرحمان بر تخت نشست. امیر نو با کشوری تضعیف شده به دلیل جنگ و مداخله‌های بیرونی و کشوری اشغالی مواجه بود. کشور به طور کل دچار هرج و مرج شده بود. خود امیر شرایط را این‌گونه توصیف می‌کند: «هر مبلغ، ملا و رئیس‌ان تمام قبایل و روستاها خود را پادشاهی مستقل می‌دانستند و در طول دو صد سال گذشته، آزادی و

استقلال بسیاری از این مبلغان هرگز از سوی فرمانروایان خدشه دار نشده بود. میرهای ترکستان، میرهای هزاره و رییس غزایی‌ها، همه از امیر خود قدرتمندتر بودند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۲۹).

به دلیل ساختارهای شرح داده در بالا، قدرت دولت مرکزی افغانستان بسیار محدود بوده است و برای ساخت یک دولت مرکزی مقتدر، نخستین چالش پیش روی امیر، شکستن ساختارهای فیودالی و قبیله‌ای بود. اما این اقدام باید از کجا و چگونه آغاز می‌شد؟ امیر نواز اهمیت مذهب آگاه بود. بنابراین تحریم و هدفی مقدس به حکومت خود بخشید. «از آن جا که خواست خدا آزادی افغانستان از تهاجمات بیرونی و اختلالات درونی است، من این افتخار را دارم که مرا پروردگار به عنوان خدمتکار خود در این موقعیت پرمسئولیت قرار داد و مرا را درگیر افکار مربوط به رفاه ملت کرد تا خویشتم را فدای پیشرفت این مردم نمایم» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۲۹-۱۳۹).

آن چه که امیر انجام داد، دو تأثیر داشت. اول این که وی با این کار توجیهی مذهبی برای سلطنت خود ارائه داد و دوم این که به مفهوم مشروعیت الهی پادشاه استناد کرد. اما او هنوز راه درازی در پیش داشت. به گفته خود امیر، در ۲۰۰ سال گذشته، میرها و رؤسای قبایل، قدرتمندتر از حکمرانان خود بوده‌اند. به عبارت دیگر، نخستین گام به سوی ایجاد رژیمی متمرکز و قدرتمند، شکستن مقاومت قبایل در برابر مشروعیت خودش بود. و آن چه که امیر برای شکستن مقاومت قبیله‌ها انجام داد، فراتر از یک تصمیم احساسی محض بود. «اعمال قدرت، اقدامات تلافی جویانه.

خونین، اتحادجویی از راه ازدواج‌های سیاسی، رشوه و توطئه، در جنگ او با ساختارشکنی مورد استفاده قرار گرفت» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۲). او علاوه بر ابزارهای سیاسی و اجباری، «با استفاده از ازدواج خود و ازدواج‌های پسرانش، موجب تقویت روابط با رؤسای قبایل، رهبران مذهبی و اعضای مهم گروه‌های قومی غیرافغان شد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۲).

در این مبارزه، مذهب سلاحی مهم و مؤثر بود. احکام مذهبی علیه شورش قبایل پشتون، رهبران و اربابان فیودال استفاده شد؛ هرگونه مخالفت با قدرت امیر خیانت و قانون‌شکنی تلقی شد. در مبارزه با شیعه‌های قدرتمند هزاره در سال ۱۸۸۸، امیر به عنوان مثال از «ارتودوکسی^۱ و تعصب مسلمانان سنی، به عنوان جنبشی برای امنیت خود از هزاران داوطلب استفاده کرد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۲-۱۳۳). در پایان به گفته مورخان و دانشمندان بیرونی، این سیاست‌ها تا حد زیادی موفق بود؛ چرا که امیر موفق به متحد کردن قبایل پشتون از لحاظ سیاسی و درآوردن خراسان تحت یک سلطنت شد. اما این اثر با چنین اظهاراتی از سوی تاریخ‌نویسان و دانشمندان غربی مخالف است؛ چون امکان بررسی این موفقیت‌ها در تاریخ کنونی افغانستان نیست. ناکامی امیر عبدالرحمان در شکستن ساختار قبیله‌ای و فیودالی افغانستان در هیچ‌جا به اندازه

۱- ارتودوکسی از ریشه یونانی ارتودوکسوس (orthodoxos) گرفته شده است که به معنای صاحب عقیده درست است. این واژه در تعریف باورهای دینی به اصول اعتقادی درست و پیروان آن اطلاق می‌شود و در مقابل اعتقادات هتروکسوس یا دارای عقیده‌های بدعت‌آمیز و پیروان آن قرار می‌گیرد.

اصلاحات اداری، اجتماعی و سیاسی آشکار نیست.

اصلاحات اداری

سیاست امیر عبدالرحمان بر محور دو هدف می‌چرخید: نخست، متحدکردن افغانستان به هر قیمتی و دوم، تغییر تشکیلات اداری، اصلاحات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی. برای این کار باید دولتی مبتنی بر قانون اساسی تشکیل می‌داد. «او یک مجلس مشورتی متشکل از نمایندگان سه طبقه: سردارها (اشراف)، قوانین ملکی، و ملاها (نمایندگان مذهبی) ترتیب داد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۴۳). امیر هرگز قصد نداشت قدرت خود را تقسیم کند و انتخاب اعضای این شورا که هیچ قدرت شرعی یا اجرایی نداشتند، منوط به رضایت امیر بود. تنها عملکرد این شورا «علاوه بر نمادسازی و ترویج مفهوم وحدت تحت سلطنت، خدمت، آن‌هم به‌گونه‌ای مشورتی، جهت کمک به امیر در جمع‌آوری تجهیزات جنگی و مشورت با وی در فعالیت‌های گوناگون دولتی بود» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۴). امیر همچنین نهاد اجرایی دیگری با عنوان شورای عالی تأسیس کرد «که این نهاد نیز از هیچ‌گونه قدرتی برخوردار نبود. این شورا نه تنها این‌که معادل دفتر نخست وزیر نبود، کنسول نمی‌توانست بدون درخواست امیر، در انجام کارها مشورت دهد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۴). تنها فعالیت این

۱- قابل یادآوری است که منظور امیر عبدالرحمان از اتحاد افغانستان، ایجاد یک دولت مردمی و متشکل از تمام تبارها نبود؛ بلکه منظور او از اتحاد، قرار دادن کشور تحت یک فرمان و قدرت واحد بود. بدین ترتیب هیچ‌گونه عدالت سیاسی، اجتماعی و نیز مشارکت و نمایندگی سایر تبارهای خراسان شامل کاربرنامه دولت‌سازی او در ایجاد کشوری به نام افغانستان نبود.

شورا اجرای خواسته‌های امیر بود.

تلاش برای مطلق‌گرایی سیاسی، وحدت و تغییر سازمان اداری کشور، منجر به درگیری شدید امیر با نهادهای مذهبی شد. اما چه به صورت صلح‌آمیز و یا اجباری، هدف امیر به دست آوردن حمایت و پشتیبانی آن‌ها بود. بنابراین بازهم از مذهب برای به دست آوردن دل مردم استفاده کرد؛ درست همان‌گونه که با شورش ۱۸۸۸ رفتار کرده بود. امیر در سال ۱۸۹۶ ترسایبی توانست کافرستان را فتح کند (که بعدها نورستان نامیده شد) و ساکنان آن را مسلمان سازد. به این‌گونه، امیر توانست موقعیت خود را در رابطه با نهادهای مذهبی تقویت بخشد (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۵-۱۳۶).

اصلاحات قانونی و اجتماعی

عبدالرحمان به منظور درک بهتر و در دست گرفتن کنترل پادشاهی، قوانین موجود قلمرو خود را به سه بخش تقسیم کرد: شریعت، قانون (قوانین اداری یا مدنی) و قوانین قبیله‌ای. وی همچنین سه دسته دادگاه تأسیس کرد: «دادگاه‌های مذهبی، که مربوط به مسایل مذهبی و مدنی بودند؛ دادگاه‌های جنایی که توسط کوتوال و قضات اداره می‌شد و هیئت بازرگانی که متشکل از تاجران افغان و غیرافغان، هندوها و مسلمانان برای حل و فصل مشکلات کسب و کار بود» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۶). اما بازهم «مثل اصلاحات اداری و نهادهای تشکیل شده قبلی، هرچند تصمیمات دادگاه‌ها مطابق با قوانین اسلامی بود، اما همگی منوط به رضایت امیر بود

و امیر قدرت دادگاه‌های عالی‌ه را در دست داشت» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۷). با وجود تمام این اصلاحات، افغانستان دارای یک نظام‌نامه قانون جهانی نبود. هرچند امیر وحدت اداری ایجاد کرد، ساختار قانونی همچنان منشی بیمارگونه، ضعیف و بسیار پیچیده داشت؛ چرا که همه قوانین باید مطابق با عادت‌ها و یا دست‌کم مطابق با نظام‌نامه قبیله‌های افغان و سنت پشتون‌والی می‌بودند.

تلاش دیگر امیر عبدالرحمان، در لغو قوانین عرفی دیرینه بود که «در نقض قوانین اسلامی، زن را متعلق به همسر و نیز اقوام وی می‌دانست و بیوه‌هایی را که قصد ازدواج دوباره داشتند، مجبور می‌ساخت تا با خویشاوندان نزدیک شوهر پیشین‌شان ازدواج کنند که اغلب برخلاف میل وی بود» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۸). اما بازهم درست مانند همه اصلاحات، هیچ راهی برای «بررسی میزان کارآیی این اصلاحات وجود نداشت» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۳۸). تاریخ‌نویسان افغانستان، مانند فرهنگ (۱۹۹۴)، به این باورند که پشتون‌والی یا قانون قبیله‌ای افغان، همواره بر قوانین اسلامی و قوانین مدنی دولت مستولی بوده‌اند. از جمله اصلاحات دیگری که امیر انجام داد الغای برده‌داری بود. اما حتی قانون ضد برده‌داری وی قادر به رهایی افراد از اسارت اقتصادی نشد.

اصلاحات سیاسی

اصلاحات سیاسی امیر عبدالرحمان و پیامدهای آن اهمیت بسیاری در

روند دولت‌سازی و ملت‌سازی در افغانستان داشت؛ به ویژه در موقعیت انزوایی وی در استفاده از تکنولوژی اروپا برای مدرنیزه کردن دولت. در اواخر قرن نوزدهم، برنامه‌های اروپایی بسیاری برای اتصال افغانستان به شبکه راه‌آهن بین‌المللی وجود داشت. این برنامه‌ها برای متصل ساختن «پاریس با کلکته از راه اورنبرگ، تاشکند، بلخ و پیشاور بود» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۵۲). البته این برنامه‌ها به دلیل تنش‌های سیاسی میان روسیه و بریتانیا به مرحله اجرا نرسید؛ اما اگر هم توافقی میان این دو قدرت صورت می‌گرفت، باز هم عبدالرحمان اجازه چنین کاری را نمی‌داد؛ چرا که وی به شدت «در برابر تلاش‌ها برای معرفی خطوط راه‌آهن به افغانستان مقاومت می‌کرد. برای این کار او برخلاف توصیه برخی از مشاوران خود و نیز دولت بریتانیا در هندوستان عمل کرد که اظهار می‌داشتند: افغانستان نمی‌تواند به طور کامل از بن‌مایه‌های طبیعی خود بهره‌برداری کند و یا برای محصولات خود بازاری بیابد مگر این‌که ابزار مدرن نقل و انتقال، تولید و ارتباطات فراهم باشند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۵۳). در واقع این مسئله به اندازه کافی برای امیر متقاعدکننده نبود؛ چرا که به اعتقاد وی، پیشرفت تکنولوژی و به خصوص حضور راه‌آهن، افغانستان را آسیب‌پذیر می‌کرد و در دسترس قدرت‌های بیرونی قرار می‌داد. از قول خود امیر «من بازهم به پسران و جانشینانم توصیه می‌کنم به این افراد گوش ندهند. می‌دانم آن‌چه که این‌ها می‌گویند کاملاً درست است، اما همزمان آن‌ها این را در نظر نمی‌گیرند که با در دسترس قراردادن کشور، قدرت‌های بیرونی مشکل چندانی برای ورود و گسترش خود در سرتاسر کشورمان نخواهند داشت.

بزرگ‌ترین دلیل امنیت افغانستان ریشه در موقعیت طبیعی غیر قابل تسخیر آن دارد» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۵۳).

عبدالرحمان در کل مخالف آمدن راه‌آهن و ابنزار مدرن حمل و نقل و ارتباطات به افغانستان نبود، اما از نظر او افغانستان هنوز برای این کار آمادگی نداشت. به باور وی، نخستین و مهم‌ترین اولویت افغانستان، ساخت ارتشی بود که قادر به دفاع از افغانستان علیه تهاجم‌های بیرونی باشد و به محض انجام این کار، روند مدرنیزه‌کردن به طور خودکار در پی آن می‌آمد. این نشان‌دهنده تمایل او به تشکیل افغانستانی مستقل و قدرتمند بود که بر امور سیاسی خود تسلط داشته باشد.

سیاست‌های اقتصادی و سیاسی عبدالرحمان همواره با ترسی از امپریالیسم اروپا همراه بود. به همین دلیل او نه تنها مخالف هرگونه تلاش برای مدرنیزاسیون، بلکه مخالف آموزش افسران افغان از سوی اروپا و فرستادن جوانان افغان برای تحصیل به اروپا نیز بود. «به گمان او چنین اقداماتی مبلغ هنگفتی بر دولت تحمیل خواهد کرد و در عوض ممکن بود دانشجویان، رذایلی چون قمار و شراب‌خوری را بیاموزند؛ دیانت خود را از دست بدهند و بدتر از همه این‌که تبدیل به طرفدار منافع بیگانگان شوند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۵۵). امیر با هرگونه اصلاحاتی که به نفع سلطنت نبودند، مخالفت کرد و همواره ادعا می‌کرد «اصلاحات و مدرنیزه‌کردن تنها وسیله‌اند و استقلال تحت لوای سلطنت مطلق، هدف است» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۵۵).

عنصر دیگری که سیاست افغانستان را به شدت تحت تأثیر خود قرار

داد و هنوز می‌دهد، معاهده دیورند است. این معاهده در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ توسط شخص خود امیر عبدالرحمان خان و مارتیمر هنری دیورند امضا شد و هفتمین معاهده میان دولت‌های افغانستان و انگلیس بود. آن چه مسئله دیورند را تأثیرگذار می‌کند، باوری است که پس از به وجود آمدن پاکستان قد کشیده است. دولت مردان پشتون‌گرای افغانستان به دو دلیل دیورند را به رسمیت نمی‌شناسند. نخست این که معاهده دیورند با هند بریتانیایی به امضا رسیده و با ایجاد کشوری به نام پاکستان، اعتبار خود را از دست داده است. دیگر این که معاهده دیورند زیر فشار سیاسی بریتانیا امضا شده و یک معاهده تحمیلی است. از همین رو اینک به تحمیلی بودن و شرایطی که منجر به امضای معاهده دیورند شد، می‌پردازیم.

به گفته میر غلام محمد غبار، افغانستانی که عبدالرحمان بر آن حکم می‌راند، یک افغانستان بخش شده میان برادران ابدالی (پسران تیمورشاه ابدالی) بود. امیر عبدالرحمان با دو چالش روبه‌رو بود: یکی تشنج‌های درونی، قدرت‌خواهی‌های قبیله‌های پشتون و تبارهای غیرپشتون و دوم، حفظ سرحداتی کشور و جلوگیری از مداخله انگلیس، روسیه و فارس آن وقت. در این زمینه، جنگ‌های امیر عبدالرحمان با میران هزاره و میران بدخشان و شمال افغانستان می‌تواند نمونه خوبی باشد. غبار همچنان می‌افزاید که دولت انگلیس برای جلوگیری از پدید آمدن یک افغانستان قدرتمند و متحد، با پرداخت پول و دیگر امتیازها، سران قبیله‌های پشتون در پیشاور، کاکرستان و دیگر جاهای هم‌سرحد با افغانستان را به شورش

1- Sir Henry Mortimer Durand (14 February 8 - 1850 June 1924)

علیه یکدیگر تحریک می‌کرد. دولت انگلیس این کار را با دو هدف انجام می‌داد. یکی برای این که قبیله‌های پشتون فرصت متحد شدن و رزمیدن در برابر انگلیس را نداشته باشند و از سویی هم بتواند عبدالرحمان را تهدید کند. گریگارین، تاریخ‌نویس امریکایی، بر همین امر تأکید کرده می‌گوید: یکی از دلایل این که عبدالرحمان معاهده دیورند را امضا کرد، خاطر جمع شدن از شورش‌های دیگر قبیله‌های قدرت‌خواه پشتون بود. او همچنان می‌افزاید که پس از امضای معاهده دیورند، عبدالرحمان توانست قبیله‌هایی را که قدرتش را در افغانستان تهدید می‌کردند به شمال و دیگر نقطه‌های افغانستان بپراکند. به گفته گریگارین، دلیل دیگری که عبدالرحمان را به امضای معاهده دیورند واداشت، بلند بردن پول یارانه‌اش از ۸۰۰۰۰ پوند به ۱۲۰۰۰۰ پوند، و دریافت سلاح و گرفتن امتیازهای نظامی بود (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۵۸).

مگر خود امیر عبدالرحمان دلیل امضا کردن معاهده دیورند را چنین می‌آورد: «از این که سرحدات خود را با دیگر همسایه‌ها تعیین نموده بودم؛ در این شرایط لازم دانستم سرحدات بین کشور خود و هندوستان را نیز معین نمایم، تا مثل دیوار محکمی به جهت محافظت مملکت، نظم برقرار گردد. لذا از لاردریپون^۱ و بعداً از لاردریپون^۲ خواهش نمودم تا مجرب‌ترین صاحب‌منصبان خود را به سفارت خود در کابل نزد من بفرستند... در این وقت لاردریپون در مراسله به من نوشت که لاردریپون افسر خود

1- . Lord Ripon

2- . Lord Dufferin

را، به سفارت کابل مقرر داشته است. من از یک طرف مصروف جنگ با هزاره‌ها بودم و نیز این امر خلاف میل مردم افغانستان بود که رابرتس با لشکر زیاد (یک فرقه) به افغانستان درون شود... در همین شرایط بود که از دولت بریتانیه، سفارتی را به ریاست سر مارتیمر دیورند به کابل دعوت نمودم» (تاج‌التواریخ، ۴۱۶-۴۱۹). از گفته امیر چنین برمی‌آید که این اراده خود او بوده است که برای نگهداری کشور، سرحدش را با هند و سپس با روسیه تعیین کند.

پس از امضای معاهده دیورند، قبیله‌های پشتون در آن طرف سرحد دست به شورش می‌زنند. همین است که دولت انگلیس خواستار اعلان رسمی این معاهده و ذکر مشخص سرحد تعیین شده از طرف امیر عبدالرحمان می‌شود. سپس خبر امضای معاهده دیورند در سال ۱۸۹۳ ترسای رسماً در کابل اعلان می‌شود.

درباره تحمیلی بودن و تحمیلی نبودن معاهده دیورند از غلام محمد محمدی چنین می‌خوانیم: «مشروعیت سرحد دیورند منحصر و منوط به خود معاهده ۱۸۹۳ ترسای نبوده، چندین معاهده دیگر در ۱۹۰۵، ۱۹۱۹، ۱۹۲۱ و ۱۹۳۰ میان امیر حبیب‌الله خان، امیر امان‌الله خان پادشاه مستقل افغانستان و نماینده خاص محمدنادرخان در لندن با وزیر بیرونه انگلستان، تعهد نجیب‌الله خان نماینده خاص ظاهرشاه در پاکستان، اعتراف محمد داودخان در جلسات رسمی در حضور ذوالفقارعلی بوتو... ادعای زمامداران افغانستان [بر تحمیلی بودن سرحد دیورند] را مورد تردید قرار می‌دهد» (محمدی، ۶۰-۶۱).

به عبارت دیگر، تا سال ۱۹۴۷ ترسای، تمام دولت‌های افغانستان خط سرحدی دیورند را به رسمیت شناخته‌اند. به گفته لورینس زرینگ^۱ استاد دانشگاه میچیگن پاکستان و منطقه‌شناس، تنش میان دولت‌های افغانستان و پاکستان با بیرون رفتن انگلیس از آسیا آغاز می‌شود. او همچنان می‌افزاید که به مجرد خروج انگلیس و به وجود آمدن پاکستان، مبارزهای برای وحدت پشتون‌های دو طرف سرحد در کابل آغاز می‌شود. فریدریک گریر^۲ بلوچستان‌شناس و پاکستان‌شناس، می‌گوید: دولت‌های افغانستان از ظاهرشاه تا دولت کمونیستی، همه رؤیای یک پشتونستان را در سر داشتند. او می‌افزاید دولت‌مردان افغانستان چنین استدلال می‌کردند که معاهده‌های امضا شده همه با هند بریتانیایی بوده‌اند و از آن جایی که پاکستان یک کشور نو است، آن معاهده‌ها دیگر مدار اعتبار نیستند. او همچنان می‌افزاید که این مسئله بیشتر از طرف دولت‌مردان افغانستان دامن‌زده می‌شد تا از سوی پشتون‌های پاکستان. سخن کوتاه، پس از کشمکش‌های درونی پاکستان و سرکوب کردن جرگه قبایلی پشتون‌های پشتونستان خواه در پیشاور و با به زندان افکندن خان عبدالغفار خان رهبر آن گروه، سفیر افغانستان از کراچی به افغانستان فراخوانده می‌شود. سپس شاه محمود خان صدراعظم افغانستان، در اول حمل ۱۳۲۸ خورشیدی برابر با ۱۹۴۹ ترسای، به تحریک داوودخان و دیگر قوم‌گرایان، بیانیه آتشی را در جلال‌آباد بر ضد دولت پاکستان خوانده،

1- . Lawrence Ziring

2- . Frederic Grare

خواهان حق پشتون‌ها و آزادی خان عبدالغفار خان می‌شود. تا سرانجام به گفته محمدی در جوزای ۱۳۲۸ خورشیدی (جولای ۱۹۴۹) پارلمان افغانستان با آن‌که از نگاه قانونی این صلاحیت را نداشت، زیر فشار دولت، لغو معاهده دیورند را اعلان کرد. سپس به رهبری محمد داود خان در همان سال جرگه پشتونستان آزاد در کابل دایر می‌شود و روز نهم ماه سنبله را به نام جشن پشتونستان نام‌گذاری می‌کنند.

سلطنت عبدالرحمان با مرگ وی به سال ۱۹۰۱ پایان یافت. با وجود دستاوردهای ویژه در زمینه‌های اداری، سیاسی و اقتصادی، وی موفق به تشکیل افغانستان مورد نظر خود نشد. این شکست به دلیل عوامل درونی و بیرونی بسیاری رخ داد که از همه مهم‌تر «تعداد بی‌شمار نیروهای متفرقه در درون افغانستان بود که تفاوت‌های قومی، خصومت مذهبی بین شیعه‌ها و سنی‌ها، حسادت‌های قبیله‌ای، تعهدات فیودالی و اختیارات، تضاد منافع منطقه‌ای و ارزش‌های سنتی از این جمله بودند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۶۰). عامل دیگر این شکست، «فقدان بن‌مایه‌های مادی و انسانی بود که برای جهش ناگهانی به مدرنیته مورد نیاز بودند» (گریگارین، ۱۹۶۹: ۱۶۰).

مرگ امیر عبدالرحمان به معنای پایان اشتیاق ایجاد یک افغانستان مستقل و متحد نبود. جانشینان وی و پسرش حبیب‌الله خان راه او را ادامه دادند؛ هرچند با چالش‌های نو و مشکلات سیاسی مواجه شدند. آغاز کار حبیب‌الله خان باعث زایش نخستین جنبش‌ها به سوی مدرنیزاسیون محدود، روشنگری و ناسیونالیسم در سطح قبیله‌ای و ملی شد. به طور خلاصه، دولت‌سازی در افغانستان عمدتاً تمایل به تشکیل اقتداری مرکزی

بود؛ به این معنی که مقدار زیادی از سرمایه دولت، به خصوص کمک‌های بیرونی، صرف گسترش یک ارتش پیشرفته افغانی شد که قادر به دفاع از افغانستان در برابر تهاجم کشورهای بیرونی باشد. با توجه به این انتخاب سیاسی دولت مردان افغانستان در آن دوره، دولت افغانستان نتوانست سایر خدمات عمومی همچون بهداشت، کار، تحصیلات و دیگر خدمات زیربنایی را برای شهروندان خود فراهم کند. همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، مؤثر بودن یک دولت، از لحاظ قابلیت آن و توانایی‌اش در ارائه خدمات عمومی ارزیابی می‌شود. پس از آن‌جا که تنها هدف مورد نظر مقامات افغانی دفاع از افغانستان علیه تهاجم‌های بیگانگان (یعنی اشغال توسط روسیه و بریتانیا در آن زمان) بود، می‌توانیم بگوییم که دولت‌سازی، آن‌گونه که پیش‌تر توضیح داده شد، هیچ‌گاه به طور کامل در افغانستان اتفاق نیفتاد. تمرکز روی ایجاد یک ارتش و قدرت مرکزی از لحاظ ساختاری و در برخی موارد عمده‌اً باعث محرومیت جمعیت غیرافغان افغانستان برای شرکت در روند دولت‌سازی و تصمیم‌گیری سیاسی شد. این امر مشروعیت دولت را زیر پرسش برد و اقتدار و نظم سیاسی مطلوب، هرگز به طور کامل به دست نیامد.

دولت‌سازی معاصر: فروپاشی افغانستان

چرا دولت‌سازی در افغانستان با شکست مواجه شد؟ چرا تلاش‌های امیر عبدالرحمان و جانشینان وی و رژیم‌های گوناگون برای ایجاد افغانستانی

با یک دولت مقتدر مرکزی تبدیل به کابوسی سیاسی شد؟ همان گونه که در بالا اشاره شد، سیاست‌های عبدالرحمان برای متحد کردن افغانستان و از میان بردن قدرت‌های محلی و قبیله‌ای، خسارتی سنگین برای جمعیت مستقل و غیرافغان افغانستان در برداشت.

طبق سخنان رسانیاگام^۱ (۲۰۰۵) امیر برای شکستن استقلال هزاره‌ها در مرکز افغانستان کنونی، از کشتار جمعی، برده‌گیری، اخراج و انتقال مردم هزاره و کاهش آن‌ها به یک پنجم جمعیت گذشته‌شان استفاده کرد. نورستان، بدخشان و سایر بخش‌ها از این قاعده مستثنی نبودند.

دوپری^۲ (۲۰۰۲) اظهار می‌دارد که از ابتدای قرن بیستم، تلاش‌های بسیاری برای تقویت اتحاد از راه فعالیت‌های دولت‌سازی صورت گرفت؛ اما افغان‌ها همچنان ارزش‌های قبیله‌ای و سنت‌های خود را برای تمایز از سایر تبارها حفظ کرده‌اند. وی همچنین اظهار می‌دارد آخرین تلاش برای قراردادن افغانستان در یک قالب اسلامی منجر به فاجعه شد. گودسن^۳ (۲۰۰۱) نیز معتقد است که بررسی تاریخ معاصر افغانستان نشان‌دهنده تنش‌های بی‌پایان تباری، اختلافات مذهبی و اجتماعی در طول ۲۴ سال درگیری و تحولات اقتصادی است. شهرانی (۲۰۰۲) اظهار می‌دارد که تلاش‌های گوناگون دولت مردان افغانستان قادر به اتحاد این کشور تحت لوای یک هویت واحد نشد و درگیری‌های جناحی و قومی مانع تبدیل افغانستان به دولتی مقتدر شد. فقدان و یا شکست دولت‌سازی،

1- . Angelo Rasanayagam

2- . Dupree

3- . Goodson

در آن چه در ادامه خواهیم گفت بیش از پیش نمایان خواهد شد. برعکس دیگر دانشمندان، بارفیلد^۱ (۲۰۱۰) استدلال می‌کند که اعتقاد به این که افغانستان یک آفرینش ساختگی بوده و محکوم به فروپاشی است، ریشه در سردرگمی میان کارایی نهادها و انسجام مردم آن دارد. بارفیلد به این باور است که در هنگام یورش امریکا در سال ۲۰۰۱ ترسای، افغانستان یک دولت ناکام نه، که یک ملت ناکام بود. استدلال وی ریشه در وحدت گروه‌های گوناگون قومی علیه تهاجم روسیه دارد. رسانیاگام (۲۰۰۵)، روبن (۱۹۹۵)، و منوچهر (۲۰۰۷) استدلال کرده‌اند که در سال‌های مقاومت علیه اتحاد جماهیر شوروی، گروه‌های قومی ستم‌دیده به دنبال فرصتی برای احیای مجدد هویت خود بودند. هزاره‌های هزاره‌جات نخستین کسانی بودند که علیه رژیم کمونیستی حزب دموکراتیک خلق جنگیدند. در نتیجه مقاومت خان‌های روستایی علیه حزب دموکراتیک خلق، در سال ۱۹۷۹ ترسای، به جز مرکز، بقیه استان بامیان از تصرف حکومت کمونیستی درآمد و طی دو دهه مستقل باقی ماند. کابوسی سیاسی که پیش‌تر به آن اشاره کردیم، فروپاشی کامل افغانستان بر مبنای تباری است.

این گسیختگی در نتیجه دو مسئله پیش آمد: اول این که نجیب‌الله، رئیس‌جمهور آن وقت، پس از خروج اتحاد شوروی از افغانستان، برای تأمین امنیت بر مسیرهای مهم تدارکاتی از شمال تا مرکز با مشکلاتی مواجه شد. دوم این که پاکستان برای حفظ منافع خود می‌کوشید افغانستان را چندپارچه نگه دارد. رسانیاگام (۲۰۰۵) اظهار می‌دارد که بیشتر نیروهای

1- . Barfield

شوروی در امتداد مسیرهای مهم تدارکاتی، به عنوان مثال، تونل سالنگ - که اهمیت استراتژیک بالایی داشت - مستقر شده بودند و پس از خروج آن‌ها، نجیب‌الله با کمبود نیروی کافی برای دفاع از این موقعیت‌ها مواجه شد. بنابراین وی از مقامات محلی و جنگ‌سالاران به عنوان نیروی جنگی علیه مجاهدین استفاده کرد. نادری یکی از این مقامات محلی مورد حمایت حزب دموکراتیک خلق بود که در سال ۱۹۸۹ دارای ۱۳۰۰۰ نیروی آموزش دیده بود. او در توزیع کمک‌های اتحاد جماهیر شوروی به عنوان واسطه عمل کرد و در عین حال کانال ارتباطی میان رژیم کمونیستی و مجاهدین بود. جنرال عبدالرشید دوستم، یکی دیگر از رهبران شبه‌نظامی مؤثر حامی دولت بود که در اصل، حفاظت، نصب و راه‌اندازی شرکت گاز طبیعی در شمال را به عهده داشت. نخستین سرکردگان وی از بک‌های ستم‌دیده ایالت جوزجان بودند که از سوی زمین‌داران درانی تحت حمایت سلطنت، مورد سوء استفاده و بهره‌برداری قرار گرفته بودند. حرکت سیاسی وی که با نام «جنبش ملی اسلامی» مشهور شد، در سال ۱۹۸۹ دارای ارتشی متشکل از ۴۰۰۰۰ مرد مسلح و آموزش دیده بود. «وظیفه اصلی آنان جایگزینی نیروهای اتحاد شوروی برای حفاظت از زمین‌های گازی و راه‌های تدارکاتی از مرز شوروی و از جنوب، از راه مزارشریف بود» (رسانیاگام، ۲۰۰۵: ۱۳۰). نمونه‌های بسیار دیگری از سیاست‌های دفاعی نجیب‌الله وجود دارد که بعدها منجر به ایجاد جنگ‌سالاران و مقامات قوی منطقه‌ای شد.

دو دیگر، کاربرنامه‌های سیاسی رئیس‌جمهور ضیاء‌الحق برای منافع درازمدت پاکستان نیز نقش مهمی در فروپاشی افغانستان پس از بیرون رفتن

شوروی داشت. مشکل ضیاء الحق، تمایل پشتون‌های افغانستان برای ایجاد پشتونستان بزرگ بود. به همین دلیل تلاش‌های قبلی ناسیونالیست‌های افغانستان در پاکستان برای تشکیل یک فرماندهی واحد - که از راه آن تسلیحات و پول به راحتی برای جهاد در افغانستان مبادله شوند - از سوی ضیاء رد شد. در عوض وی تصمیم گرفت بن‌مایه‌ها را به طور جداگانه به هفت حزب متخاصم مستقر در پیشاور تقسیم کند. در نتیجه این سیاست، هفت حزب جداگانه عمل می‌کردند و «هرگز نتوانستند برای اعمال قدرت در جمهوری اسلامی و پسا کمونیستی افغانستان، در مورد یک بستر مشترک سیاسی به توافق برسند» (رسانیاگام، ۲۰۰۵: ۱۳۵). به عبارت دیگر، مجاهدین دشمن مشترکی داشتند، اما هرگز آینده مشترکی برایشان تصور نمی‌شد. همین بود که به محض خروج نیروهای شوروی، رژیم کمونیستی سقوط کرد و افغانستان در دست مجاهدین افتاد و کشور در هرج و مرج فرورفت.

ساختار قبیله‌ای دولت و ماهیت سازمانی آن بر مبنای خطوط قومی، بار دیگر در دوره انتقال روشن شد. با شروع مذاکرات حل و فصل سیاسی میان امریکا و اتحاد جماهیر شوروی، کمک‌های بیرونی به افغانستان لغو شد. در نتیجه، نجیب‌الله دیگر قادر به حفظ نیروهای شبه نظامی خود در غرب و شمال نبود. طبق سخنان روبن (۱۹۹۵) وی مانند دیگر حکمرانان قبیله‌ای، به تنها ابزار باقی مانده روی آورد و به «دستکاری تقسیم‌بندی اجتماعی» پرداخت (روبن، ۱۹۹۵: ۲۶۹). به گفته روبن، سپس نجیب‌الله تلاش کرد که از راه پشتون‌نیسم کنترل شمال را از تصرف عبدالرشید دوستم،

شبه‌نظامی دست پرورده خود درآورد. به همین منظور به ژنرال جمعه اٹک (یکی از پشتون تبارانی که به خاطر دیدگاه‌های شوونیستی و پشتونی‌اش شهره بود) دستور داد جانشین ژنرال مؤمن (فرمانده تاجیک تبار پادگان حیرتان، جایی که سلاح‌ها ذخیره شده بود) شود.

فرمانده مسعود از جمعیت اسلامی، از این واقعیت آگاه بود که هیچ گروهی به تنهایی قادر به حکمرانی بر یک کشور تجزیه شده نخواهد بود. او به همین دلیل به سرعت درخواست کرد تا مذاکراتی فوری در پیشاور برای سهم ساختن تمام احزاب و تقسیم قدرت سیاسی میان آن‌ها به راه انداخته شود. به گفته رسانیاگام در ۲۴ اپریل^۱، به گفته روبن در ۲۶ اپریل و به گفته دانشمندان افغانستانی در ۲۷ اپریل توافقنامه‌ای با عنوان توافقنامه پیشاور منعقد شد. اما این توافقنامه به زودی باطل شد؛ چرا که گلبدین حکمتیار فرمانده حزب اسلامی از امضای آن خودداری کرد. دلیلش این بود که حکمتیار نمی‌خواست که موقعیتش به عنوان نخست‌وزیر، «مادون رئیس‌جمهور» باشد و همچنان می‌خواست که «وزارت دفاع به سرپرستی مسعود، مادون نخست‌وزیر باشد» (رسانیاگام، ۲۰۰۵: ۱۴۲). افزوده بر این، حکمتیار مخالف سهم‌گیری ژنرال دوستم در دولت اسلامی بود و ادعا داشت که فرماندهی که پیش از این در خدمت کمونیست‌ها بوده است، نباید در حکومت آینده افغانستان سهم باشد. این در حالی بود که خودش با وزیر دفاع کمونیست سابق، شهنواز تنی روابط استوار و دادوستد سیاسی

۱- رجوع شود به رسانیاگام (۲۰۰۵)، صفحات ۱۴۱ و ۱۴۱، و روبن (۱۹۹۵) صفحات ۲۶۰ تا ۲۷۱.

داشت.

دولت موقت که به مدت دو ماه توسط صبغت‌الله مجددی و به مدت چهار ماه به دست برهان‌الدین ربانی اداره شد، به تاریخ ۲۸ اپریل ۱۹۹۲ ترسای، ایجاد دولت اسلامی افغانستان را اعلام کرد. اما همان‌گونه که روبن اظهار می‌دارد، دولت موقت بیشتر یک «نهاد اسلامی بود و برای آن که قادر به حکومت بر تمام افغانستان نبود، به سختی می‌شد آن را دولت نامید» (روبین، ۱۹۹۵: ۲۷۲).

مخالفت حکمتیار با امضای توافقنامه، مسئله‌ای رو به رشد و تهدیدی بزرگ برای ثبات سیاسی افغانستان شد. رقابت طولانی مدت میان فرمانده مسعود و حکمتیار و در نتیجه میان جمعیت اسلامی و حزب اسلامی با رقابت‌های خلق و پرچم، فرقه غیرپشتون و پشتون حزب دموکراتیک خلق افغانستان و تلاش برای تسلط بر عرصه سیاسی در افغانستان گره خورد. ادعای حکمتیار مبنی بر این که دولت نو باید یک دولت مجاهدین واقعی باشد، منجر به مبارزه او در کابل و بروز جنگ‌های درونی ویرانگر شد. در نتیجه این جنگ‌های درونی، افغانستان به هفت مرکز قدرت منطقه‌ای تقسیم شد. اینک به بحثی در مورد مراکز مهم‌تر می‌پردازیم.

شمال

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردیم، عبدالرشید دوستم ازتشی متشکل از ۴۰۰۰۰ تن داشت. با آغاز تابستان سال ۱۹۹۳، دوستم ازبک‌ها را از

بخش‌های گوناگون کشور گرد هم آورد و نیروی مسلحی متشکل از ۱۲۰۰۰۰ تن ایجاد کرد. او به دلیل کنترل بر فرودگاه‌ها، جاده‌های اصلی و انبارهای سوخت، قادر بود ارتش خود و حتی افسران پشتون تبار رژیم سابق را که به شمال گریخته بودند، حمایت مالی کند و حقوق آن‌ها را بدهد. به زودی فرماندهان مجاهدین از بخش‌های گوناگون نیز به جنبش وی پیوستند.

در آن زمان بلخ تنها منطقه باثبات افغانستان بود. دوستم توانست ساختارهای کارآمد و نهادهای رسمی را دست‌نخورده حفظ کند و «فضایی سیاسی برای خود به‌عنوان تنها قدرت سیاسی حامی سکولاریزم... و حقوق اقلیت‌ها ایجاد کند» (روبن، ۱۹۹۵: ۲۷۵). بسیاری از افسران رژیم سابق و کادرهای بالارترتبه و رهبران، از جمله بیرک کارمل یکی از رئیس‌جمهوران پیشین افغانستان تحت حمایت وی درآمدند.

در اوت ۱۹۹۲ سازمان ملل متحد دفتر خود در افغانستان را به بلخ منتقل کرد و کشورهای همسایه کنسولگری‌های خود را در این شهر دایر کردند. بلخ همچنین تبدیل به مرکز گسترش تجارت خصوصی شد و دوستم که صاحب قدرت در این منطقه بود، به کشورهای همسایه (ازبکستان، ترکیه، پاکستان و نیز عربستان سعودی) سفر کرد و در آن‌جا مورد استقبال مقامات عالی‌رتبه قرار گرفت. با آن‌که دوستم حاکمیت حقوقی افغانستان را به گونه‌ای شفاهی به رسمیت می‌شناخت، «دولت کابل هیچ حاکمیت تجربی در منطقه وی نداشت» (روبن، ۱۹۹۵: ۲۷۵).

شمال شرق

بیشتر مناطق شمال شرقی تحت کنترل شورای نظارت شمال^۱ قرار داشت. طبق سخنان روبن و رسانیاگام، فرمانده مسعود و برهان‌الدین ربانی خود در کابل بودند. این منطقه به اندازه کافی برای عملکرد نهادی آماده بود (رسانیاگام، ۲۰۰۵: ۱۳۲-۱۳۳؛ روبن، ۱۹۹۵: ۲۷۶). به باور روبن (۱۹۹۵: ۱۷۶) برخلاف دوستم، مسعود از حمایت بیرونی محروم بود. وی برای دریافت کمک‌های بیرونی به رهبر تبعیدشده حزب نهضت اسلامی تاجیکستان^۲ اجازه داد که در پایتخت شورای نظار، استان تخار، دفتر بگشاید. تنها منطقه‌ای که تحت کنترل فرمانده مسعود نبود، بخشی از استان کندز بود.

۱- برای هماهنگی بیشتر در مبارزه علیه اشغال افغانستان توسط شوروی و مقابله با رژیم کمونیستی افغانستان، فرمانده مسعود سازمان و گروهی نظامی‌ای را در پانزدهم قوس ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) در جلسه فرماندهان جمعیت اسلامی در شهرستان اشکمش ولایت تخار بنیان گذاشت. این سازمان در جلسه دیگری در خاواک پنجشیر، «شورای نظار» نام گرفت. شورای نظار در دوره جهاد و مقاومت مردم افغانستان به یکی از منظم‌ترین و پر قدرت‌ترین تشکل‌های چریکی افغانستان تبدیل شد و در تحولات بعدی و سقوط رژیم کمونیستی نجیب‌الله نقش عمده داشت. این سازمان پس از پیروزی مجاهدین و ایجاد دولت اسلامی به گونه رسمی از سوی مؤسس و اعضای لغو شد و کارهای سیاسی دوباره در بستر حزب سیاسی جمعیت اسلامی انجام می‌یافت.

۲- حزب نهضت اسلامی تاجیکستان یکی از احزاب سیاسی در تاجیکستان و تنها حزب اسلامی قانونی ثبت نام شده در آسیای میانه است. این حزب در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۹۱ ترسایی تأسیس شد. حزب نهضت اسلامی یکجا با حزب دموکرات و سازمان لعل بدخشان علیه دولت وقت امام‌علی رحمان سنگر گرفته بود. در اوایل سال ۱۹۹۳ دادگاه عالی تاجیکستان فعالیت این حزب به رهبری عبدالله نوری را ممنوع کرد و با مهاجرت رهبر و هواخواهان این حزب به افغانستان، جنگ درونی تاجیکستان در گرفت. در دوران جنگ‌های درونی تاجیکستان از جوزای ۱۹۹۲ گروه‌هایی از غرم و بدخشان به مخالفت دولت امام‌علی رحمان که منطقه‌های کولاب و خجند را در دست داشت، برخاستند. در ۶ تیر (سرطان) ۱۳۷۶ (برابر ۲۷ ژوئن ۱۹۹۷) با میانجیگری سازمان ملل، پیمان صلحی در مسکو به امضا رسید و جنگ درونی پایان یافت.

پشتون‌های این منطقه سلاح‌های خود را از امیر پشتون تبار آن منطقه که عضو حزب اتحاد اسلامی عبدالرسول سیاف بود، گرفته بودند و آن‌جا زندگی می‌کردند.

غرب

استان هرات یکی از بندرهای مهم بازرگانی و فرهنگی، تحت کنترل امیر اسماعیل خان بود که به‌طور مسالمت‌آمیز کنترل پادگان و فرقه هفدهم را به دست گرفته بود. اسماعیل خان توانست فرماندهان نظامی سابق را به کنسول خود ملحق کند و نظامیان طرفدار حکمتیار و حزب اسلامی را در منطقه شکست دهد. هرات تحت فرماندهی او تبدیل به مرکز احیای اقتصادی شد. رشد اقتصادی، اسماعیل خان را قادر به این ساخت که فرماندهان محلی بیشتری را تحت سلطه خود درآورد. تا سال ۱۹۹۳ با وجود دخالت‌های ایران و فشار برای قدرتمندتر ساختن شیعه‌ها، هرات همچنان باثبات و منسجم باقی ماند.

شرق

با وجود شورای کنگر که در سال ۱۹۸۸ تأسیس شده بود، مجاهدین شرق، کنسول نوی در مناطق پشتون‌نشین جلال‌آباد و گردیز تأسیس کردند. دو حزب سیاسی: حزب خالص (شاخه‌ای از حزب اسلامی گلبدین حکمتیار که پس از انشعاب ۱۳۵۸ و جداشدن مولوی یونس خالص به وجود

آمد) و حزب محاذ ملی اسلامی افغانستان بر منطقه سلطه داشتند. به گفته روبن، بسیاری از جنگ‌ها میان شورای نظار و حامیان حکمتیار در این منطقه برپا شد. شرق تبدیل به گهواره‌ای برای افراطی‌های بیرونی شد که در جای دیگری قادر به فعالیت نبودند. «بسیاری از اسلام‌گرایان افراطی عرب همچنان در جلال‌آباد آموزش می‌دیدند» (روبن، ۱۹۹۵: ۲۷۷). استقلال حزب خالص و محاذ ملی اسلامی منجر به گسترش کشت تریاک و تجارت آن در منطقه شد.

هزاره‌جات

پیش از فروپاشی کشور و جنگ‌های درونی، شیعه‌های افغانستان هرگز تا این حد قدرتمند نبودند. آن‌ها در این زمان علاوه بر سلطه بر بخش‌هایی از پایتخت، در هزاره‌جات (بخش مرکزی افغانستان) استقلال کامل یافتند. آن‌ها از حمایت معنوی مقامات سابق حزب وطن برخوردار بودند و رژیم شیعه ایران نیز از آن‌ها حمایت می‌کرد (روبن، ۱۹۹۵: ۱۷۶-۱۷۸). اما از قضا آن‌ها با وجود دشمنی‌های دیرینه با مالکین پشتون تبار و رژیم‌های پشتون‌محور، به منظور مقابله با نیروهای ازبک و تاجیک، با حزب اسلامی حکمتیار متحد شدند. اما مانند سایر اتحادها در طی چند سال همه پیوندها و ارتباط‌ها شکست و جنگی میان تبارها برپا شد.

بخش چهارم: کندوکاو

در تاریخ سیاسی افغانستان، اندیشه فدرالیسم برای نخستین بار توسط طاهر بدخشی، بنیانگذار سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان و سپس در سال ۱۳۵۲ خورشیدی در نخستین «طرح مرام» آن سازمان مطرح می‌شود. برای آگاهی و درک بیشتر مسئله، چند ماده آن طرح را که در این پیوند درخور تأمل می‌دانم، بازگویی می‌کنم:

ماده ششم: «ملیت‌های کشور که هرکدام از خود تاریخ، سرزمین، لسان و پیوند پایدار اقتصادی و حیات فرهنگی ملی خاص خود را دارند، حق دارند از نظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، چون اساس از این سه جهت ستم می‌بینند، سرنوشت خود را خودشان تعیین نمایند؛ این حق طبیعی آنهاست. آنها حق دارند تا سرحد جدایی خود مبارزه کنند».

ماده پانزدهم: «در قسمت حل مسئله ملی به منظور اتحاد آزادانه و واقعی خلق‌ها، به منظور پیشرفت و ترقی مبارزه توده‌ها و به خاطر ترقی اقتصادی-اجتماعی کشور، ما طرفدار ایجاد دولت دیموکراتیک ... به شکل جمهوری فدرال هستیم که در آن خلق‌های ملیت‌های کشور مانند تاجیک، پشتون، هزاره، ترکمن، نورستانی، بلوچ و غیره در مرزهای ملی تاریخی خود، جمهوریت‌های جزء خود را با استفاده از حق تعیین سرنوشت به وجود می‌آورند و نام خلق اکثریت به جمهوری جزء مذکور گذاشته شده و خلق‌های اقلیت آن ساحه ملی، به صورت مساویانه، برادرانه و خود مختار زندگی خواهند کرد. مثلاً در جمهوری دیموکراتیک ترکمن، اقلیت عرب، در

جمهوری دیموکراتیک ازبک، اقلیت پشتون، در جمهوری دیموکراتیک پشتون اقلیت غوری و امثال این‌ها با حفظ حقوق ملی، فرهنگ ملی دارای تشکیلات محلی انتخابی و خودمختاری خواهند بود».

ماده شانزدهم: «این جمهوری دیموکراتیک انقلابی فدرال در باره همه ملیت‌های بیرون از سرحدات رسمی موجود کشور و با دولت‌های مترقی آن‌ها به ترتیب، در باره روابط انسانی خویش با اقوام دو طرفه سرحد به موافقه خواهد رسید و با دولت‌های ارتجاعی آن‌ها سر مبارزه داشته و جنبش آزادیخواهی ملی هم‌ملیت‌ها را تأیید و کمک می‌کند».

ماده هفدهم: «نام این جمهوری دیموکراتیک یک نام جغرافیایی تاریخی بوده و به هیچ ملیت مستقیماً نسبت نداشته باشد» (بخش الف طرح مرام سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان).

این «طرح مرام» در کل سند تاریخی مهمی است که خواندن آن را به جوانان کنجکاو و علاقمند به تاریخ سیاسی کشور سپارش می‌کنم. مگر ماده‌هایی را که در بالا آوردم، در پیوند با بحث ما، از اهمیت به‌سزایی برخوردارند. ماده ششم، با آن‌که پنجاه سال پیش از امروز مطرح شده است، دلالت بر حق تعیین سرنوشت اقلیت‌ها دارد. بحثی که سال‌ها بعد به یک گفتمان غالب سیاسی تبدیل می‌شود. بحث قابل ملاحظه دیگر در این ماده، تجزیه «ستم ملی^۱» به ستم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است. ماده شانزدهم، بخشی از آن سند تاریخی است که برای نخستین بار در تاریخ سیاسی افغانستان، حل مساله ملی را این‌گونه در چارچوب

۱- مساله ستم ملی، تز اصلی و گفتمان محوری سازمان انقلاب زحمتکشان افغانستان بود.

یک دولت فدرالی مطرح می‌کند. این که خرد جمعی و واقعیت‌های امروز افغانستان می‌توانند آن تقسیم‌بندی پنجاه سال را بپذیرند یا نه، بحثی است جدا. منظور از آوردن این ماده بیشتر نشان دادن قدامت بحث و اندیشه فدرالی در تاریخ سیاسی افغانستان است. ماده هفدهم این طرح، مسئله تغییر نام افغانستان به خراسان است. با آن که در این سند از خراسان نام برده نشده است، مگر آن نامی تاریخی که به هیچ از تبارهای ساکن در افغانستان نسبت نداشته باشد، نه افغانستان است و نه آریانا. به عبارت دیگر، سازمان انقلاب زحمتکشان افغانستان، خواهان جمهوری فدرالی خراسان بوده است.

ظاهر بدخشی، از پیشگامان و بنیادگذاران اندیشه چپ در افغانستان، یکی از اولین کسانی بود که در کنار ستم طبقاتی، تز محوری اندیشه‌های چپی آن زمان، به ستم ملی یا تباری پرداخت. این فکر، که بعدها به شکل رفته‌تری در نخستین طرح مرام سازمان ظاهر بدخشی به نشر می‌رسد، ریشه در دو چیز داشت؛ محرومیت و تبعیض سازمانی و ساختاری تبارهای غیر پشتون بخش‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، و در انحصار منابع تولیدی و اقتصادی به دست پشتونان. از همین رو، ظاهر بدخشی و سازمانش، برای دستیابی به عدالت اجتماعی، توسعه اقتصادی و تقسیم عادلانه منابع تولیدی و قدرت میان تبارهای افغانستان، پنجاه سال پیش از امروز، فدرالیسم را به عنوان یگانه راه حل و برون‌رفت از تنگنای سیاسی و بی‌عدالتی پیشنهاد کردند.

سال‌ها پس از ظاهر بدخشی، در افغانستان پسا طالبان اول، بحث

ساختار دولت دوباره مطرح می‌شود. این بار مقامات عالی رتبه ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا به دنبال ایجاد صلح پایدار در افغانستان بودند. ریچارد آرمیتز، معاون وزیر امور خارجه آمریکا یکی از آن مقامات عالی رتبه گفته بود؛ «تا آن جایی که ما اوضاع را بررسی کرده‌ایم، تجربه افغانستان^۲ نشان می‌دهد که حتی یک ساختار سست فدرالی، می‌تواند با درجه بسیار بالایی از خودمختاری محلی کارا واقع شود» (۲۰۰۱).

اما از آغاز بحث فدرالیسم تا امروز، نخبگان سیاسی و حتا خلق پشتون، هرگونه بحث و پیشنهاد در پیوند با فدرالیسم را رد کرده‌اند. استدلال اصلی مخالفان فدرالیسم در افغانستان این است که فدرالیسم باعث فروپاشی و تجزیه افغانستان خواهد شد و ترکیب و آمیختگی تباری افغانستان، اجازه فدرالی شدن آن را نمی‌دهد. یکی از مخالفان سرسخت فدرالیسم در افغانستان، که در مجله‌های سیاسی غربی در این باره نوشته است، در رد فدرالیسم چنین استدلال می‌کند: «آن‌هایی که از واقعیت عینی افغانستان آگاهند، موافقند که بحث فدرالیسم در شرایطی کنونی نه تنها غیر ضروری است، بلکه می‌تواند نسخه‌ای برای نفاق بیشتر میان تبارها و تجزیه افغانستان باشد» (زاخیلوال، ۲۰۰۱).

مگر همزمان، مخالفان فدرالیسم در افغانستان نتوانسته‌اند به این پرسش پاسخ دهند که چرا بیشتر از صد سال تلاش برای ایجاد و حفظ یک نظام متمرکز، نتوانسته است مسئله ملی و عدالت اجتماعی را حل کند؟. افزوده

1- Richard Armitage

۲- خود ریچارد آرمیتز وازگان «تجربه افغان» را به کار می‌برد که منظورش افغانستان است.

بر این، همان‌گونه که در بخش دوم این رساله خواندیم، فدرالیسم نه تنها منجر به تجزیه هیچ کشوری نشده است، بلکه در هر سه کشوری که از نگاه ترکیب تباری و زبانی، همانندی‌های فراوانی با افغانستان دارند، از فروپاشی و تجزیه آن‌ها جلوگیری کرده است. ما همچنین دیدیم که در ترتیب‌های فدرال، پاسدارنده حق اقلیت‌های سیاسی و آزادی‌های فردی‌اند و نیز دیدیم که فدرالیسم می‌تواند در مدیریت منازعه تباری مؤثر باشد.

بخش پنجم: نتیجه‌گیری

برای پاسخ دادن به پرسش اصلی این رساله، باید پرسش دیگری مطرح شود. آیا افغانستان پیش شرط‌های لازم برای فدرالی شدن را دارد؟ همان‌گونه که در بخش دوم این رساله گره‌گشایی شد، بسیاری از پژوهشگران موافق هستند که یک ترتیب فدرال، از هر نوع آن، می‌تواند موجب آزادی‌های فردی، محافظت اقلیت‌های سیاسی و تحریک همکاری برای جلوگیری از درگیری و منازعه شود.

در مورد سوییس دیدیم که به دلیل نیت و نیاز دموکراسی‌سازی، اراده برای درک متقابل میان اقلیت‌های گوناگون زبانی، و منافع مشترک اقتصادی، باعث شکل‌گیری فدراسیون سوییس شدند. در بحث هند نیز دیدیم که نیاز به وحدت و ثبات داخلی، ترس از تجزیه و فروپاشی بیشتر، پس از استقلال پاکستان در سال ۱۹۴۷، ضرورت حمایت از اقلیت‌ها و اصرار برای غلبه بر تنش رو به رشد میان هندوان و مسلمانان، منجر به تشکیل هندوستان فدرال شد. در مالزی هم دیدیم که تنوع تباری و ارضی، تعامل جمعی و تمایل به غلبه بر تسلط اقتصادی چین، منجر به گسترش فدراسیون مالزی شد.

به عبارت دیگر، از نظر تنوع تباری، ارضی و زبانی، چه از نظر تاریخ طولانی خشم و درگیری‌های حل‌نشده، چه از روی نیاز به وحدت، ثبات و صلح پایدار، چه از برای جلوگیری ترویج بیشتر درگیری‌های میان تباری، چه از روی نیاز به دموکراسی‌سازی و حمایت از اقلیت‌های فرهنگی، دینی و سیاسی، چه از برای حق تعیین سرنوشت، افغانستان وجه مشترک فراوانی با هند، سوییس و مالزی دارد. به این معنا که افغانستان

نیز تمام پیش شرط‌های لازم به فدرالیسم را دارد. حتا همین خوانش کوتاه و مقایسه‌ای نشان می‌دهد که پای استدلال مخالفان فدرالیسم در افغانستان چوبین است. جدا از این که افغانستان به معنای واقعی یک کشور فروپاشیده است. و چنان که در بخش دولت‌سازی معاصر دیدیم، در هنگام جنگ‌های تنظیمی، افغانستان به پنج بخش قسمت شده بود و آقای عبدالرشید دوستم حتا پول خودش را نیز چاپ کرده بود. فدرالیسم به هیچ‌وجه و در هیچ‌جایی منجر به تجزیه یا ترویج جدایی طلبی نشده است. برخلاف، فدرالیسم مانع فروپاشی و تجزیه، کشورهای چندتباری و چندفرهنگی شده است. بنابراین، افغانستان نه تنها تمام پیش شرط‌های لازم به یک ساختار فدرالی را دارد، بلکه راهی جز فدرالی شدن ندارد. به باور من و بر اساس بحث‌های مطرح شده، تنها در چارچوب یک ساختار فدرال می‌توانیم از فروپاشی و تجزیه افغانستان جلوگیری کنیم و به عدالت اجتماعی و حفظ خرده‌فرهنگ‌ها دست بیاییم. در پایان، فدرالیسم پیشنهادی من بر اساس مرزهای زبانی است. بدون شک ما پشتو‌زبانانی را در میان پارسی‌گویان داریم و پارسی‌گویانی را در میان پشتو‌زبانان و همین‌گونه در زبان‌های اوزبیک و ترکمنی و ...، مگر در چارچوب ترتیب‌های مشخص فدرالی، می‌توانیم حق ایشان را پاس بداریم. به این‌گونه، مانند کانادا، سوییس و هندی که در همسایگی ماست می‌توانیم به حوزه زبانی تقسیم شویم و زبان پارسی چنان‌چه در طول تاریخ بوده است، زبان میان‌تباری و علمی مان باشد و بماند.

بیا تا جهان را به بد نسپریم.

Barfield, T (2010) *Afghanistan: A cultural and political history*. Princeton University Press: New Jersey.

Boal, F.W. (2001) 'Ethnic Conflicts', in N.J. Smelser (ed.), *International Encyclopedia of the Social and Behavioral Sciences*, Oxford: Elsevier Science.

Burgess, Michael: *Comparative Federalism, Theory and Practice*, London etc. 2006.

Burgess, Michael: *Federalism and European Union - The building of Europe, 2000-1950*, Routledge, London 2000

Dosenrode, S. (2010) *Federalism Theory and Neo-Functionalism: Elements for an analytical framework*, *Perspectives on Federalism* 3)2).

Duchacek, Ivo (1970) *Comparative Federalism: The Territorial Dimension of Politics*, New York: Holt, Rinehart and Winston.

Dupree, N. H. (2002) *Cultural heritage and national identity in Afghanistan*. *Third World Quarterly*, 997 :(5)23.

Elazar, Daniel J. (1979a) 'Introduction: What is Federalism?', in D.J. Elazar (ed.), *Federalism and Political Integration*, Israel: Turtledove Publishing.

Farhang, S. (1994) *Afghanistan in the last five centuries*. Pakistan: Daman Kitab.

Goodin, Robert, 1996, *Designing constitutions: the political constitution of a mixed commonwealth*, *Political Studies*, 46-635 :44.

Gregorian, V. (1969) *The Emergence of Modern Afghanistan*. Stanford, California: Stanford University Press.

Hamilton, Alexander, James Madison, and John Jay, 88-1787, *The Federalist Papers*, Jacob E. Cooke (ed.), Middletown, CT: Wesleyan University Press, 1961.

Hutchison, John and Anthony D. Smith (1996) 'Introduction', in J. Hutchison and A.D. Smith (eds), *Ethnicity*, Oxford; New York: Oxford University Press.

Hyman, A. (2002): *Nationalism in Afghanistan*. *Int. J. Middle East Stud.* 34. 315-299 ,(2002)

Kalin, Walter (2000) 'Decentralized Governance in Fragmented Societies: Solution or Cause of New Evils?', in *Facing Ethnic Conflicts*, 16-14 December

2000. ZEF Bonn: Centre for Development Research.

Keohane, Robert O., and Joseph S. Nye, 2001, *Power and Interdependence: World Politics in Transition* (3rd Edition), New York: Longman.

King, Preston: *Federalism and federation*, Croom Helm, London 1982

Kymlicka, Will (1995) *Multicultural Citizenship: A Liberal Theory of Minority Rights*, Oxford: Clarendon Press.

Kymlicka, Will (2001) *Politics in the Vernacular: Nationalism, Multiculturalism and Citizenship*, Oxford: Oxford University Press.

Lake, David A. and Donald Rothchild (1998a) 'Containing Fear: The Origins and Management of Ethnic Conflict', in D.A. Lake and D. Rothchild (eds), *The International Spread of Ethnic Conflict: Fear, Diffusion, and Escalation*, Princeton, NJ: Princeton University Press.

Lijphart, Arend (1991) 'The Power-sharing Approach', in J.V. Montville (ed.), *Conflict and Peacemaking in Multiethnic Societies*, New York: Lexington Books.

McGarry, John and Brendan O'Leary (1993) 'Introduction: The Macropolitical Regulations of Conflict', in J. McGarry and B.O. Leary (eds), *The Politics of Ethnic Conflict Regulation: Case Studies of Protracted Ethnic Conflicts*, London; New York: Routledge.

Encyclopedia of Nations (2011). <http://www.nationsencyclopedia.com/Asia-and-Oceania/Afghanistan.html>. (2011-05-18).

Ostrom, Vincent (1979) 'Federal Principles of Organization and Ethnic Communities', in D.J. Elazar (ed.), *Federalism and Political Integration*, Israel: Turtledove Publishing.

Rasanayagam, A. (2005) *Afghanistan: A Modern History*. New York: I.B. Tauris & Co.Ltd.

Riker, William H.: *Federalism - origin, operation, significance*, Little, Brown and Company, Boston and Toronto, 1964.

Rubin, B. (1995) *The Fragmentation of Afghanistan* (New Haven CT: Yale University Press).

Rubin, B. R. (2002) *The Fragmentation of Afghanistan: State Formation and Collapse in the International System*. 2nd ed. New Haven and London, Yale University Press.

Sharani, M. N. (2002) War, factionalism, and the state in Afghanistan. *American Anthropologist*, 715 : (3)104.

Smith, Anthony D. (1995a) *Nations and Nationalism in a Global Era*, Cambridge: Polity Press.

Smooha, Sammy (2002) 'Types of Democracy and Modes of Conflict

Management in Ethnically Divided Societies', Nations and Nationalism 4)8).

Spinelli, Altiero, and Ernesto Rossi, 1944, *Il manifesto di Ventotene* (The Ventotene Manifesto), Naples: Guida, 1982; reprinted in Karmis and Norman 2005

Watts, Ronald (1999) *Comparing Federal Systems*, Second Edition, Montreal; Kingston; London; Ithaca: McGill-Queen's University Press.

Wheare, K. C.: *Federal Government*, 4th edition, Oxford University Press, London, 1963

Zakhilwal, O. (2001) *Federalism in Afghanistan: A recipe for disintegration*, Federations.

